

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

سرمقاله / علی معجزاتی

آیا اخبار صوفیه اختصاص به صوفیه اهل سنت دارد؟ / آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

سلسله درس های ایدئولوژی اسلامی / آیت الله فقیه امامی

عرفان چیست و عارف کیست؟ / آیت الله سیدان

نقدی بر جزوه از برهان تا عرفان / حسن میلانی

رابطه دین و فلسفه / پروفیسور فلاطوری

علامه حائری سمنانی و آخرین ضربت بر مسلک وحدت وجود و موجود / علامه محمد تقی جعفری

حکمت بوعلی سینا / علامه حائری سمنانی

ابن عربی از دیدگاه امام خمینی (ره) / مرتضی رضوی

سلسله مقالاتی در نقد عرفان و فلسفه رایج / سید جعفر موسوی اصفهانی

غلو در قرآن و حدیث / رضا قربانیان

اعجاز قرآن / آیت الله میرزا مهدی اصفهانی

بدل سازی در مکتب اهل بیت (ع) / مصاحبه نورالصادق با دکتر عصام العماد

شرح حال علامه حائری سمنانی / یاسر فلاحی

اشعاری در مذمت فلسفه و عرفان / خاقانی

استفتائات

معرفی کتاب

سرمقاله

«علی معجزاتی»

بسم الله الرحمن الرحيم

با تبریک و تهنیت به مناسبت میلاد مسعود حبیبه ی خدا و ناموس کبریا حضرت فاطمه ی زهرا(علیها السلام). خوشبختانه شماره هشتم مجله ما، مخاطبین را متوجه خود ساخت که جز در قرآن و عترت، مطالب حق مطلق وجود ندارد و عرفان و فلسفه رایج، نه تنها وحی منزل نیستند بلکه دربردارنده ی اباطیل زیادی بوده، و بسیاری از سران آن از مخالفین مکتب اهل بیت(علیهم السلام) بوده اند و بیش از آن که حقیقت تحویل بشریت داده باشند توجه انسانها را از وحی و عصمت به سوی خود منحرف کرده و عاملی برای مظلومیت و مهجوریت بیش از پیش قرآن و عترت و محرومیت انسانها از زلال معارف و حیانی بوده اند.

تعقل و تفکر خودسر و خودرأی در حقایق کلی جهان هستی، به ویژه الهیات که در پناه وحی نباشد (فلسفه رایج) و معنویت گرایی خودرو و بی تربیت (عرفان مصطلح و تصوف)، حذف عترت، نوحواهی افراطی، علم زدگی، ذوق گرایی بی جا و تأویل حتی در واضحات و مسلمات دینی، بدعتها و تحریف های معنوی، راضی نشدن به معارف ثقلین، به وجود آوردن انحرافات و التقاطها در دستگاه فکری و روش زندگی و نظام عملی قرآن و عترت و در صده ی اخیر تجددگرایی، همه ی اینها اسباب و عوامل و آفتهایی بوده اند، که موجب شده اند انسانها هم چنان از معرفت حقایق و حیات طیبه ی عبودی محروم بمانند.

وظیفه ی آگاهان و فرهیختگان این بوده و هست که این علل و عوامل را بخشکانند و اگر نتوانند، ناکام سازند و این حجابها را بدرند و یا حداقل تأثیر و آسیب اینها را کم کنند و نظام معارفی قرآن و عترت را ارائه دهند.

و بحمدالله تعالی، بوده و هستند دانشوران منصف و خودنباخته و آزاده و غیرتمندی که معایب و نقایص بنایی و مبنایی بشری - در مقابل معارف و حیانی - را می دانند، و می دانند که انسان نمی تواند با عقل فوق العاده محدود خود همه ی حقایق را بفهمد و مستقلاً به معارف جهان هستی دست یابد و نمی تواند خودسرانه و با برنامه های اختراعی خود سیر و سلوک کند.

عقل نمی تواند نظام جامع معارفی صحیح تحویل بشر بدهد، و روشهای ساخته و پرداخته ی بشری، انسان را به خدا نمی رساند و بافته های فلاسفه و عرفا، و نخواستگی ها و سلطه طلبیهای انسان امروز، سرابی بیش نبوده، بلکه نتیجه معکوس داشته و دارد و اینها همه همانند نقشه ها و تحرکات گانگسترهای حرفهای، بشریت را گول زده و چشم او را از درّ شاهوار معارف و تعالیم قرآن و عترت منحرف کرده و سکه قلابی را در کف او نهاده او را به آن مشغول و دلخوش کرده، و به فقر معرفتی انداخته است.

تجدد و مدرنیته و وارد کردن آن به ساحت دین و بازخوانی مدرن، و قرائت نخواستگانه ی نصوص و ظواهر متون قرآن و عترت، نه تنها طبیعت و قوانین آن را، بلکه دین را هم به زیر سلطه خود بردن و دست اندازی در آن و با عینک مدرنیسم به دین نگریستن و به دین پژوهی پرداختن، نوعی تأویل دین و دگرگونه جلوه دادن آن و غلط معنی کردن آن و جا زدن یک پدیده ی ساختگی بی روح و دنیا زده و ایستاده و عقیم، به جای مکتب سراسر نور و حیات و خدا محور اسلام است که ظلم و خیانت و جنایت دیگری است نظیر دیدن با عینک فلسفه، و با تفسیر فلسفی از پیش رقم خورده، و دیدن دین با عینک عرفان بشر ساخته و دشمن پرورده و با تفسیر از پیش تعیین شده.

البته برخی از این دانشمندان و متفکران روشن و بیدار، خود قبلاً شکار دام دشمن پرورده ی فلسفه و عرفان و تصوف و مدرنیسم بوده اند که مستبصر شده و به افشاء و روشنگری پرداخته و می پردازند.

ما می خواهیم دزدان اعتقادی و معرفتی و خائنین به آن را افشاء کنیم و ندای رویکرد به اقیانوس زلال قرآن و عترت و گنج بی رنج ثقلین - که با رنج های عجیب و غریب گذشتگان باقی مانده ولی امروز بی رنج در اختیار ماست - را دراندازیم و فراخوانیم به این که:

معارف و چگونه زندگی کردن را در همه ی ابعاد، فقط از قرآن و عترت بگیریم و بس. و در این که سخنی آیا واقعاً همان مراد و مفاد قرآن و عترت است یا نه، دقت کنیم و هر کسی را سخنگوی ثقلین ندانیم. خالص تعالیم ثقلین، از قلم هر قلم به دستی هر چند حوزوی باشد و مشهور، و از دهان هر عمامه به سری یا هر دانشگاهی ای یا هر مدعی خواب و کشف و کرامتی بیرون نیآید. بلکه تعالیم ثقلین را بایست فقط از شاگردان راستین اهل بیت: و فقهای ربانی گرفت و بس.

حضرت صادق(علیه السلام) در تفسیر آیه ی مبارکه ی «فلینظر الانسان الى طعامه» (۱) فرمود: علمی است که انسان آن را می آموزد. این آیه و تفسیر آن به خوبی اهمیت و حساسیت دیدگاه و طرز فکر، و لزوم دقت در منشأ و خاستگاه آن، و ضرورت احراز صحت و سلامت آن را بیان میکند.

خوشبختانه در چند سال اخیر، فعالیت های مختلف متفکران آزاده ی شیعه به صورت تألیف های انتقادی و افشاگرانه، بررسی های نقادانه و تطبیقی، مناظره و سخنرانی های روشنگرانه و شجاعانه و سایت ها، پرده از بی پایگی و بی مایگی اصالت فلسفه و عرفان های رایج برداشت و صوفیه و تصوف را رسوا و زمین گیر نمود، و هیمنه ی خطُّ پرُ غرور و توخالی و پُر دُعای باطل در ساحت معرفت و تحقیق را شکست و یتیمان سرگشته ی حیات را به سوی پدر مهربان راستین خداوندگاریشان (ثقلین) فرا خواند.

بحمدالله تعالی قدم هایی که از سوی دلسوختگان دردمند مکتب فوق مظلوم اهل بیت، هر یک از گوشه ای برداشته شد اصالت و استقلال معارف اسلام را متذکر گشت. چرا که نمی توان دانش آموزان منظومه و اسفار و فتوحات را شاگردان امام صادق(علیه السلام) دانست و نمی توان ناآموختگان قرآن و اصول کافی و توحید صدوق و خطبه های توحیدیه امام رضا(علیه السلام) و زیارت جامعه کبیره را شاگردان امام صادق(علیه السلام) و سربازان امام زمان(علیه السلام) نامید؛ زیرا که تعالیم عرفا و فلاسفه غیر از تعالیم و سخنان چهارده معصوم(علیهم السلام) است.

خواننده عزیز؛ با عرض شاد باش میلاد کوثر همیشه جوشان خداوندی، فاطمه اطهر (علیها السلام)، و روزها و شبهای مبارک و میلادها و مناسبتهای بزرگ و درخشان سه ماه مبارک رجب، شعبان و رمضان که در پیش است به این دو اصل تأکید می‌کنیم که:

۱- قرآن و عترت - آخرین دین خداوند- حق و معصوم، جامع و مستقل، کافی و جهانی و جاودانی است و همه ی نیازهای بشر را به خوبی تأمین می‌کنند و لذا می‌بایست همه ی عقاید و همه ی اصول و آداب زندگی فردی و اجتماعی را فقط از آن گرفت و لاغیر.

۲- تعالیم قرآن و عترت را در همه ابعاد باید فقط از رسانه ها و کانال های مطمئن گرفت که بدون کم و زیاد و خلط و التقاط، آن را به ما برسانند و این رسانه ها و کانال های مطمئن، فقهای ربانی هستند که جز از قرآن و عترت چیزی نگرفته اند و نمی دهند.

این است یگانه صراط مستقیم و شاهراه مستقل و قانونمند سعادت که باید آن را تبلیغ و ترویج کنیم. تقویت این جبهه، نیازمند انواع کمک های علمی، فکری، تشویقی، مالی، اجرایی و انواع همکاری های شما عزیزان است.

دارالصادق اصفهان با شدت کمبودهایی که دارد شجاعانه قدم در این عرصه ی مقدس گذاشته است و از همه ی خوانندگان و دوستداران این مجله به ویژه حضرات علماء و مراجع معظم تقلید توقع پشتیبانی و همراهی بیش از این را دارد.

پی نوشت ها:

1- عبس: ۲۴، یعنی: انسان باید به خوراکش بنگرد.



آیا اخبار مذمت صوفیه، اختصاص به صوفیه اهل سنت دارد؟ استفتاء از مرجع عالیقدر شیعه حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

سوال از محضر ایشان:

یکی از صوفیه در نوشته‌ای به گمان خود در رفع شبهات نوشته به سه خبر در مدح صوفیه توسل جسته و آن‌ها را با احادیثی که دلالت بر ذمّ صوفیه و وجوب احتراز از آن‌ها دارد، معارض گرفته و می‌گوید: «باید در مقام تعارض چون جمع بین این اخبار ممکن است اخبار مذمت صوفیه، بر مذمت صوفیه اهل سنت و نواصب حمل شود، و اخبار مدح، بر صوفیه شیعه و پیرو اهل بیت (علیهم السلام) حمل گردد، و الاّ به قانون تعادل و ترجیح باید عمل نمود.» که ظاهراً نظرش این است که اخبار مدح، ارجحیت دارند.

از این سه روایت یکی را منسوب به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) دانسته است به این لفظ «من سره ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف».

خبر دومش را که نسبت نداده است به این لفظ می‌باشد: «لا تطعنوا اهل التصوف و الخرق فان اخلاقهم اخلاق الانبیاء و لباسهم لباس الانبیاء».

و خبر سوم را منسوب به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) شمرده به این لفظ: «التصوف اربعة احرف، تاء و صاد و واو و فاء، التاء ترک و توبة و تقی، و الصاد صبر و صدق و صفا، و الواو ورد و ود و وفا، و الفاء فرد و فقر و فناء» و در سخنان خود به گفتار برخی از فقها نیز تمسک نموده است. چنان چه در این مقوله توضیحی بدهید، مورد استفاده واقع خواهد شد.

پاسخ:

اولاً: هر سه خبر، بی اعتبار و در مجعول بودن آن‌ها شکی نیست و در یک کتاب معتبر نقل نشده و کتبی که از آن‌ها نقل شده مورد اعتماد و استناد نیست، و در هیچ باب از مسایل دینی و علوم شرعیه به خبری که مستند آن، این دو کتاب «مجلی» و «عوالی اللّثالی» باشد، استناد نمی‌شود و هر سه مرسل و بدون راوی است.

ثانیاً: متن و مضمون آن‌ها بهترین دلیل بر مجعول بودن آن‌ها است:

اما خبر اول، از این جهت مردود است که این اهل تصوفی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به مجالست با آن‌ها این همه ترغیب کرده، کیستند و در چه تاریخی و کتابی از وجود چنین فرقه‌ای در عصر آن حضرت خبر داده‌اند؟

این‌ها چه کسانی بودند و چه امتیازاتی بر دیگران داشته‌اند؟ و غیر از راه و روش شخص پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که همه را به آن می‌خواند، چه راه و مسلکی دیگر بوده است؟ این چه کلام مبهمی است که به آن حضرت نسبت می‌دهند؟

ممکن است گفته شود: این‌ها فقرا و مساکین اهل صفة هستند که چون مجالست با فقرا و تهیدستان، مرغوب و محبوب و موجب فواید اخلاقی و اجتماعی است، و به عکس معاشرت با ثروتمندان، قلب را زنده می‌سازد، به مجالست با آن‌ها تشویق شده‌اند.

ولی اشکال این است که به اهل صفة، اهل تصوف گفته نمی‌شود تا این خبر، اشاره به آن‌ها باشد. به هر حال جعلی بودن آن قابل تردید نیست.

اما خبر دوم: این هم مثل خبر اول، نامفهوم است. این اهل تصوف چه کسانی بوده‌اند؟ آیا غیر از برنامه‌هایی که همه‌ی مسلمانان به آن مأمور بوده‌اند مخصوص به وظایف معینی بوده‌اند؟ یا خودشان برنامه‌هایی اختراع کرده و از مسلمانان جدایی گزیده و نهی «و لا تکنوا کالذین تفرقوا» (۱) را مخالفت کرده‌اند؟ آیا فقط گروهی پشمینه پوش و معتزل از دنیا بوده و مثل کفار مرتاض، و جوکیان هند بوده‌اند، و بر خلاف ارشاد قرآن کریم که می‌فرماید: «قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده و الطيبات من الرزق» (۲)، حلال خدا را بر خود حرام می‌شمزند؟

علاوه بر این که اگر پشمینه پوشی لباس انبیاء باشد، به مجرد این که شخص اهل صوفیه باشد، آراسته به اخلاق انبیاء نمی‌شود، و این حدیث از کجاست؟ و در چه کتاب معتبری است؟ راوی و رجل سند آن چه کسانی هستند؟

اما حدیث سوم: **مَجْعُول و دروغ بودن آن از سرتاسر آن کاملاً معلوم است.** مقام امیرالمؤمنین (علیه السلام) صاحب آن خطبه‌ی بلیغه و استدلال‌ات و احتجاجات و ارشادات بی‌نظیر و معقول و منطقی، هرگز با این منطق بسیار عوامانه با مردم روبرو نمی‌شود؛ زیرا در مقابل آن کسی می‌گوید: **التصوف اربعة احرف؛ «التاء» تعب و تباب و تبار، «الصاد» صنم و صدع و صعب، و «الواو» ویل و وزر و وهن، و «الفاء» فتنه و فساد و فسق.**

انصافاً استدلال به این گونه اخبار بی‌اعتبار برای فرقه‌سازی جای تعجب است؛ و عجیب‌تر آن که کسی بخواهد این اخبار را با احادیث معتبری که در ذمّ و نکوهش از صوفیه در کتب معتبر رسیده در تعارض قرار دهد و از باب تعادل و ترجیح سخن بگوید؛ و این قدر نفهمد که مثل این اخبار اگر معارض هم نداشته باشد بی‌اعتبار است؛ و در باب تعادل و ترجیح، هر گاه دو حدیث فی حد نفسه از حیث سند و دلالت معتبر باشد که اگر معارض نداشته به آن عمل می‌شد اعمال قواعد این باب می‌شود و اگر از این قبیل اخبار باشد اصلاً و فی نفسه و خود به خود مورد استناد قرار نمی‌گیرد تا کسی بگوید بین آن‌ها و احادیث دیگر جمع می‌کنیم.

اما کلام شهید در کتاب وقف دروس دلالت بر چیزی نمی‌کند؛ چون آن بزرگوار پس از آن که حتی وقف بر اهل ذمّه را صحیح و جایز دانسته، وقف بر صوفیه را بر کسانی که اشتغال به عبادت دارند و معرض از دنیا هستند، صحیح می‌باشد، با وجود این می‌فرماید: **اقرب این است که فقر، یعنی نیازمندی و عدالت در آن شرط شود؛ و سپس می‌فرماید:** «و اولی منه اشتراط ان لا یخرجوا عن الشریعة الحقّه» (۳) یعنی: اولی این است که در وقف بر صوفیه شرط کند که از شریعت حقّه خارج نباشد؛ که به هر کسی که ظاهراً ملتزم به عبادت و معرض از دنیا باشد و خود را صوفی می‌گوید، اگر صحت عقیده او معلوم نباشد، چیزی ندهند.

عبارت «کشف الغطا» نیز بر قدح صوفیه دلالت دارد؛ زیرا می‌فرماید: اگر واقف، عارف و پارسا باشد، یعنی معرفت به دین داشته باشد و از آن‌ها باشد که فساد عقیده صوفیه را کم و بیش می‌داند و وقف بر صوفیه کرده باشد وقف او، وقف بر اشخاص معرض از دنیا و مشغول به عبادت خواهد بود و به صوفیه اصطلاحی و پیروان آن‌ها داده نمی‌شود. (۴) به هر حال این دو عبارت، به هیچ وجه بر تأیید تصوف اصطلاحی و این فرقه‌های مستحدث در اسلام دلالت ندارد.

تعجب است که با وجود تصریحات علما و فقهای بزرگ و محدثین عالیقدر بر بطلان و فساد فرق صوفیه و با وجود دلالت اخبار معتبر بر تحذیر از گرایش به آنها، شخص بخواهد با دو سه خبر مجعول و بدون سند و راوی، و با دو جمله از دو نفر از فقها که هرگز تأیید نمی‌شود برای صوفیه تأیید بسازد.

از همه‌ی این‌ها عجیب‌تر، نسبت تصریح به صحت تصوف به علامه مجلسی دوم (قدس سره) است، که باید گفت: یک تهمت و اهانت به شخصی است که یکی از رشته‌های مهم مجاهدات علمی و دینی او برخورد با تصوف و هدایت مردم و شیعیان به تشیع خالص - که منزّه و پیراسته از تصوف می‌باشد - بود. این علامه مجلسی بود که بازار تصوف را که به واسطه‌ی بعضی عوامل، رواج و رونقی یافته بود به کساد کشاند و در اثر افشاگری‌هایش خانقاه‌های بسیار که حتی در شهر اصفهان بود تعطیل و بسته شد، و همان دوره، تشیع راستین عصر ائمه (علیهم السلام) را نوسازی و تجدید نمود، و اگر زین العابدین شیروانی صاحب «ریاض‌السیاحه و بستان‌السیاحه» «که خود از صوفیان مشهور و سفر پیشه بوده، این تهمت را به او زده باشد بعید نیست. و هر کس مختصری از حال مجلسی دوم مطلع باشد و کتاب‌هایش را خوانده باشد، می‌داند که در بساط این مرد بزرگ و مؤلف موسوعه «بحارالانوار» و کتب ارزنده‌ی دیگر، ذره‌ای که وجود نداشته و از آن منزّه و مبرا بوده است، گرایش به تصوف می‌باشد.

پی‌نوشت‌ها:

1- آل عمران: ۱۰۵.

۲- اعراف: ۳۲.

۳- الدروس: ۲/۲۷۵.

۴- کشف الغطاء، ۳۷۱.

سلسله درسهای ایدئولوژی اسلامی (قسمت سوم)

«حضرت آیت الله سید حسن فقیه امامی»

سوال: چگونه فطری بودن دین را می توان تشخیص داد؟

جواب:

جهت اثبات این موضوع از چند راه می توان به نتیجه رسید:

1- فطری بودن هر چیز را وقتی می توانیم باور کنیم که در همه کس و همه جا و در هر رژیم و در هر دوران و زمان وجود داشته باشد و ما می بینیم دین که خداپرستی اساس و پایه ی آن را تشکیل می دهد و در حقیقت قائمه ی هر مذهب و مکتب الهی است، با تاریخ بشریت هماهنگ است و به جرأت می توان گفت که بت پرستی ها نیز از همین جا ریشه می گیرد. زیرا انسان ها در درون خود نیاز به مبدأ را احساس می کردند و در پیدا کردن این گمشده در اثر جهل و نادانی به اشتباه می افتادند و بتان را به جای خدا به خدایی می گرفتند.

2- دکارت می گوید: «من در حالی که به نقص ذاتی خود شعور دارم در همان حال احساس می کنم باید ذات کاملی در کار باشد این احساس آن چنان در من قوی است که ناچارم اعتقاد کنم آن را همان ذات کامل نامتناهی و آراسته به جمیع صفات کمال (اله) در من ایجاد کرده است.» (۱)

3- هر انسان، هنگامی که از علل و اسباب مادی ناامید و مأیوس گردد ناخودآگاه متوجه یک مبدأ مقتدر و نیروی نامحدود می شود که حاکم و فرمانروای مطلق بر جهان هستی است و به این احساس می رسد که قدرتی ثابت و لایتغیر و غیر قابل توصیفی وجود دارد که می توان وی را از هر مهلکه و مشکلی نجات دهد. نهایت آن که این احساس در وقتی به خوبی و بی شائبه تجلی می کند که یک حادثه مخوف و یک پیش آمد هولناک رخ دهد به طوری که تمام بندهای امید قطع شود و تمام درها به روی انسان بسته گردد و هیچ پناهگاه و عامل نجاتی دیده نشود. در این جا که

از هیچ یک از علل و اسباب مادی کاری ساخته نیست انسان، به مبدأ همه علل و حاکم بر همه اسباب و به اصطلاح سبب ساز پناه می‌برد.

این حقیقت را قرآن در بیش از پنجاه آیه بیان فرموده از آن جمله آیه ۳۲ سوره لقمان است:

«اذا غشيهم موج كاطلل دعوالله مخلصين له الدين...»

یعنی هرگاه دریا طوفانی شود موجی مانند کوه‌ها، آن‌ها (کفار) را فرو گیرد در آن حال خدا را با عقیده پاک و اخلاص کامل می‌خوانند...

هر انسانی به راهنمایی وجدان فطری خود بدون مربی و معلم درک می‌کند که معلول بی‌علت و اثر بی‌مؤثر نمی‌شود. مصنوع، صانع و بنا، بانی می‌خواهد و به قدری این رابطه طبیعی است که کودک در نخستین باری که زبان باز می‌کند پیوسته از ما علل حوادث و رویدادها را می‌پرسد و این پرسش مولود فکر و محاسبه‌ی عقلی وی نیست زیرا او هنوز آن قدر رشد فکری ندارد که به این گونه مسائل توجه کند، بلکه این سؤال از ریشه جان و عمق وجدان وی سرچشمه می‌گیرد.

ادامه دارد ...

عرفان چیست و عارف کیست؟ (قسمت دوم)

«آیت الله سید جعفر سیدان»

دین ما، همواره تأکید بر این دارد که انسان از این دوران کوتاه زندگی‌اش بهره‌مند شود و سعی کند برای پیشرفت‌های بیشتر، توقف نداشته باشد و از این دقایق و ساعات و اوقاتی که در اختیار دارد، حداکثر استفاده را بنماید. عقل هم بر این مطلب حاکم است.

تمام آن چه در زندگی ابدی اعم از خیر و شر، خوب و بد، متوجه ما می‌شود در ارتباط با همین زندگی دنیوی انسان‌هاست که حائز اهمیت است. توجه داریم که ما به اراده‌ی حق ابدی خواهیم بود. یعنی بعد از این عالم در عالمی، بعد، عوالمی و بالاخره هستیم چه قدر هستیم، چه قدر ندارد (!) ابدی هستیم به اراده‌ی الله — برای همیشه به اراده‌ی خدا هستیم — این همیشه‌ای که در پیش داریم، اندازه ندارد. هر چه خیر عایدمان شود؛ راحتی‌ها، جلوات حضرت حق، کمالات، همه و همه در ارتباط با همین زندگی است، اگر هم گرفتاری متوجه مان شود باز در ارتباط با همین چند روز عمر است. پس این چند روز خیلی مهم و سرنوشت‌ساز است. لذا باید خیلی روی آن حساب باز کرد که چه طور می‌گذرد و آدمی چه کار می‌کند، در چه وضعیتی قرار دارد.

قرآن کریم به صورت‌های مختلف درباره‌ی تأکید بر این حرکت جدی اشاره فرموده که در قالب دعا‌هایی در قرآن کریم آمده است، از جمله: «و جعلنا للمتقين اماما» این درخواست و دعا که به درگاه حق می‌شود، بدین معناست که تلاش هم بشود. یعنی انسان خودش کوشش کند که «بار پروردگارا ما را امام متقین قرار بده» حالا تأویل و باطن و مسائل خاصش که مربوط به ائمه معصومین (علیهم السلام) می‌باشد، مسئله‌ی دیگری است، ولی ظاهرش در جای خود محفوظ است. مضمون آیه این است که، پروردگارا، عنایتی کن که ما برای خوب‌ها و اهل تقوی، امام المتقین باشیم. جلودار متقین باشیم و در جمع متقین سرآمد باشیم. پس انسان باید هر چه بیشتر در تلاش باشد، آن وقت با توجه به زمینه‌ای که در او به وجود آمده، معرفت پیدا می‌کند، عارف می‌شود و به معنای واقعی کلمه حرکت می‌کند.

در حدیثی وجود مقدس حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) عقلا را معرفی می کنند و نشانه‌ی آدم‌های عاقل را این چنین می فرمایند: «یسابق من هو فوقه فی طلب البر» یک انسان عاقل تلاش می کند که در خوبی‌ها بر همه سبقت بگیرد نه به عنوان غرور که من باید بر همه سبقت بگیرم بلکه به عنوان کمال، طلب کمال خوب است، چنین انسان عاقلی درجا نمی زند و همتش، همتی عالی است.

گاهی آدم سعی اش بر این است که در پولداری از دیگران سبقت بگیرد! گاهی هم انسان به ثروتش افتخار می کند! اگر افتخار به ثروت، قارون‌ها و فرعون‌ها به خاطر ثروتشان که خیلی جلو هستند! الآن هم که جانیان عالم ثروت‌هایی کذا و کذا دارند.

ثروت اگر دست اهل حق باشد، خوب است؛ چون هر چه ثروتشان بیشتر باشد خیرشان هم بیشتر است. لذا آن چه که به جاست، در جهت کمالات ترقی کردن و توقف ننمودن است.

یک بزرگی که بسیار در کار خود بالا رفته بود و موفق شده بود، می گفت: «آن زمانی که درس می خواندم، خیلی تنبل بودم، آن قدر که با هر آقایی که مباحثه می کردم، او جلو می رفت و من می ماندم. درس هم که تمام می شد، یک کاغذ کوچکی در خط آخر درس می چسباندم تا فردا که کتاب را باز کردم، بفهمم تا کجا درس داده شده، خلاصه اوقات را به بطلالت می گذراندم، در نتیجه عقب می افتادم.

پدرم که متوجه شده بود، گفت: «پسرم! مثل این که خیلی مؤدب درس می خوانی» و این طور ادامه داد که «ما الاغ‌هایی اجاره کردیم تا برویم تهران. دیدیم کاروان‌هایی که یک ساعت بعد از ما الاغ اجاره کرده و راه افتاده بودند، به ما رسیدند و رد شدند، آن‌هایی هم که دو ساعت بعد از ما راهی سفر شده بودند به همین صورت، همین طور دیگر کاروان‌هایی که بعد از ما بودند...

به صاحب الاغ‌ها گفتیم که این الاغ‌های تو خیلی آهسته راه می روند، این کاروان‌های بعدی هم از ما جلو زدند! گفت: بله! این الاغ‌های ما مؤدبند! به هر گروهی از این الاغ‌ها که می رسند، می گویند: بفرمایید، بفرمایید. پسرم! تو هم حالا مؤدب درس می خوانی؟! به هر کسی که می رسی می گویی بفرمایید؟! خودش بایستد و به دیگران بگوید بفرمایید.»

در کسب کمال نباید این طور بود، که هر کسی که به انسان رسید سبقت بگیرد و آدم توقف نماید. باید تصمیم جدی گرفت. چهار روز دیگر زندگی تمام است. آدم همین طور مانده باشد؟! هنوز حسود باشد و متکبر؟! هنوز مالک چشم و گوشش نباشد؟! این انسان، هنوز مالک غرایزش نیست؟! هنوز مملوک است و این رذایل بر او حاکم؟! این قدر بی حرکت؟! خیر، انسان باید برسد به آن جایی که باید برسد و حاکمیت بر تمام این رذایل داشته باشد. باید فقط اسیر حق و رضای او باشد، که این تلاش می‌خواهد.

در ارتباط با عرفان و عارف و راه رسیدن به عرفان حقیقی باید گفت همان طور که هر چیزی نسخه بدل دارد، در عرفان نیز، عرفان‌های به اصطلاح بدلی هست. اما اول پیرامون عرفان صحیح صحبت می‌کنیم. «عرفان» را معنا کردیم و گفتیم یعنی «شناخت». شناخت هم دیگر مشخص است. متعلق این شناخت هر چه باشد، می‌شود شناخت به او، معرفت به او؛ مثل شناخت زمین، جمادات، گیاهان، حیوانات، کهکشان‌ها و دیگر موجودات. ولی در این جا شناخت فوق این‌ها در نظر است؛ این عرفانی که بیان می‌شود یعنی «شناخت خداوند». هر چه را که انسان در نظر بگیرد شناختش، برای او ذوالمراتب و درجاتش گوناگون است.

در ارتباط با شناخت خدا هم درجاتش گوناگون است، که حالا کمترین شناخت نسبت به پروردگار چیست، به عرض شما خواهد رسید تا بعد برسیم به این که شناخت درجه‌اش قوی‌تر و به نسبتی که معرفت عالی‌تر آثارش بیش‌تر است. آن وقت آثارش چیست، یک عارف حقیقی چه صفاتی دارد چه آثاری دارد؟ و نیز راه این که به عرفان حقیقی برسیم چیست؟ به عرض خواهیم رساند. حالا گفتیم معرفت درجاتش مختلف است، کمترین معرفت نسبت به پروردگار چیست که در حدیث تعبیر می‌شود به «ادنی‌المعرفة»؟ یعنی پایین‌ترین درجه‌ی معرفت خدا، این که خدا را اثبات کنیم، معنا ندارد. همگان در فطرتشان، در یک حدی این مسائل مشخص شده است. حال یک وقتی، برای یک فردی سؤالی باشد و می‌خواهد مطلب اثبات شود، آن استثناء دارد. معلوم است که روشن‌تر از خدا، خود اوست! از همه چیز آشکارتر و همه‌ی هستی دلال اوست:

ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده

معرفت پایین (ادنی المعرفة) نسبت به ذات مقدس پروردگار، در مدارک و حیانی بیان شده که در ارتباط با آن، دو حدیث موجود است.

در کتاب‌های حدیثی در بحث توحید بابی داریم به نام «باب ادنی المعرفة»؛ یعنی بابی که پایین‌ترین معرفت، در آن بیان شده است. که در همین موضوع مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) در مرآة العقول این طور آورده است:

«عن الفتح بن یزید عن ابالحسن: قال سألتہ عن ادنی المعرفة»، از یکی از اصحاب حضرت رضا (علیه السلام) است که احتمال می‌رود که از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) و از اصحاب حضرت امام رضا (علیه السلام)، از یکی از این دو بزرگوار نقل کردند. عرض کردم آقا، کمترین معرفتی که نسبت به خداوند متعال لازم است چیست؟

«فقال: الاقرار بانه لا اله غیره و لا شبه له و لا نظیر و انه قدیم، مُثبت، موجود، غیر فقید و انه لیس

کمثله شیء»

حضرت فرمودند: «الاقرار بانه لا اله غیره ...» اعتراف و اعتقاد و اقرار به این که جز او خدایی نیست و اوست خدای یگانه.

این جا اقرار آمده و این لطافت را ایجاد نموده که ممکن است، معتقد باشد اما اقرار نکند، پس او به ادنی المعرفة به یک معنا نرسیده، ولو به یک معنا هم فهمیده باشد، ولی چون اقرار نکرده این تعبیر مناسب او نیست. خوب می‌دانیم که فرعون و فرعون‌ها هم در دلشان اعتقاد دارند و می‌دانند که خدا یگانه می‌باشد، ولی هوی و هوس، حب جاه و ریاست، و مسائل مختلف دیگر هم چون کبر و غرور و ... مانع شده که اقرار کنند. به قدری خداوند متعال، خودش را در فطرت انسان‌ها مفسطور نموده که همان‌هایی که انکار می‌کنند، وقتی به خود مراجعه می‌کنند، می‌بینند همان لحظه هم معترفند به این که یک چیزی وجود دارد.

چند سال قبل، آقایی که هم جوار چند جوان منکر خدا بود، آمده بود پیش ما برای بحث. یکی، دو روز گذشت و طی صحبت‌ها، دیدم که می‌تواند به این شاخه و آن شاخه ببرد ولی مطلب را گرفته و می‌گیرد. روز سوم به او گفتم: «می‌شود سؤالی کنم و بعداً به صحبت ادامه دهیم؟ به راستی تو منکر خدایی؟! - چون احساس کردم چیزی می‌فهمی

— یا می‌خواهی همین طور فقط به بحث ادامه دهی؟» خندید و گفت «واقعیت این است که هر وقت منکر شدم، از سویدای دلم فریاد این که «او هست» بلند بوده، چون آن جوان‌ها دورم را گرفتند و یک صحبت‌هایی شد، من هم سر لج افتادم و الاً ظاهرتر از همه چیز است و هستی نشانه‌ی اوست».

«افی‌الله شک فاطر السموات و الارض» آن وقت می‌داند ولی گاهی اقرار نمی‌کند.

«الاقرار بانه لا اله غيره...» اقرار به این که نیست خدایی جز ذات حضرت حق، که یکتاست. «و لا شبه له» اقرار به این که شبیه ندارد. در این جا مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) می‌فرماید: «ای فی شیء من الصفات اوفی استحقاق العباد و لا نظیر له فی الالهیة» معنا کرده‌اند این که؛ شبیه برای خدا نیست. یعنی در هیچ یک از صفات که البته در ذاتش هم شبیه ندارد. هیچ کس علمش علم حق نیست، قدرتش قدرت حق نیست، حیاتش حیات حق نیست، هیچ کس مستحق عبادت و پرستش، جز او نیست. «و لا نظیر له فی الالهیة» نظیری از برای او در الوهیت نیست. هر چه را که بخواهیم به خدا تشبیه کنیم، اشتباه است.

«و انه قدیم» کمترین درجه‌ی معرفت آن است که بدانیم و معتقد باشیم که خدا قدیم است. یعنی او بوده و بوده و بوده. ابتدا ندارد و قدیم است. به تصور ما نمی‌آید اما عقل ما می‌پذیرد که ابتدایی ندارد. هر چیزی که ابتدا دارد، یعنی درست شده است و «درست شدن» یعنی «نیازمند بودن به غیر». پس خدا نمی‌تواند محتاج باشد، چون اگر چنین شد مثل خود ما می‌شود.

لذا این سؤال را بسیار می‌پرسند که همه چیز را خدا خلق کرده، پس خدا را چه چیزی خلق کرده؟! یا هر موجودی را که شما می‌گویید، یک وجود دهنده برایش لازم است، خدا هم که موجود است، پس موجد خدا چیست؟! پاسخش این جمله‌ی امام است: «موجود یعنی آن که هست. آن چه که موجود می‌باشد دو جور است؛

(۱) هستی که نبوده و هست شده،

(۲) هستی که بوده و بوده و بوده.

آن هستی موجد می‌خواهد که وجود نداشته و بعداً درست شده، اما آن هستی که بوده و بوده و... دیگر موجد نمی‌خواهد. قدیم است و قدیم موجد نمی‌خواهد.

معمولاً بعضی از جوان‌ها فکر می‌کنند آن سؤال مذکور یک اشکال و سؤال است مربوط به خداپرستان و می‌خواهند آن‌ها جواب بدهند. خیر! مادیین هم می‌گویند، ماده بوده و بوده و بوده. یعنی در این که یک اصل قدیمی داریم و یک چیزی باید بوده باشد از جایی درست نشده باشد، اصلی است که هم مادی قبول دارد و هم الهی و مورد اتفاق هر دو است. منتها ما می‌گوییم ماده نمی‌تواند آن حقیقت باشد، زیرا ماده خودش محتاج است و نیازمند به ادله‌ی قطعی‌ای است و آن چه که قدیم است نمی‌تواند او باشد. پس حتماً باید یک حقیقتی غیرمادی باشد و آن حقیقت اثبات شود و صحبت آنان که گفتند ماده قدیم است رد می‌شود.

این جاست که بر هر عاقلی اثبات می‌شود که «خداوند متعال قدیم است».

پس پایین‌ترین درجه‌ی معرفت آن شد که او ازلی و ابدی است؛ «ازلی» است، یعنی هر چه جلو برویم او اولی است که ابتدا ندارد و «ابدی» است، یعنی آخری برای او نیست و این است معنای «هو الاول و الآخر» که در ابتدای سوره‌ی حدید حق تعالی فرموده است. احادیث متعددی هم از معصومین (علیهم السلام) داریم که قول آن‌ها در معنای این آیه مشترک است و همانی است که به عرضتان رسید. «هو الاول و الآخر» خداست که اول است و آخر است یعنی خداوند متعال ازلی است، اولی است که در حقیقت اول ندارد، ابدی است، آخری برای او نیست، این از آیاتی است که از جوامع الکلم از آن تعبیر شده است.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «اوتیت جوامع الکلم» به من جوامع الکلم عطا شده است. از جمله‌ی آن جوامع الکلم، آن آیات اول سوره حدید است.

اما آن چه که در رابطه با آیه‌ی «هو الاول و الآخر» در عرفان نادرست — عرفان اصطلاحی — گفته‌اند، غلط است. رسماً ابن عربی می‌گوید: «هو الاول و الآخر؛ یعنی او همه چیز است»، که نادرست می‌باشد. پس اوست که قدیم است؛ «هو الاول و الآخر»

«مُثَبَّةٌ» این جا مرحوم علامه مجلسی (قدس سرّه) می فرماید: «و انه قديم غير محتاج الى علة و لا مخرج من العدم الى الوجود» که دیگر ترجمه اش نمی‌کنم و آن چه گفتیم حاصل همین عبارت ایشان است. «مُثَبَّةٌ» خداوند متعال مثبت است «ای محکومٌ علیه بالوجود و الثبوت لذاته»؛ یعنی اوست که هست و موجود می‌باشد. «مُثَبَّةٌ موجود» موجود را به معنی دیگری هم می‌شود گرفت؛ یعنی «معلوم». کمترین معرفت نسبت به ذات مقدس پروردگار، اقرار داشتن به این که خدایی جز او نیست و شبیهی و نظیری برای او نیست. اوست که همیشه بوده است؛ موجود و ثابت. اوست که مفقود نیست، هر که بخواهد بفهمد که «هست»، می‌فهمد. چون روشن روشن است. او یک معنی غیرفقدی است. و انه ليس كمثله شيء» همه‌ی این‌ها در این آیه‌ی شریفه جمع است، که مثلی بر او نیست. پس اگر این مقدار فهمیدیم، آن وقت «ادنی المعرفة» را یافته‌ایم.

حال با حدیثی دیگر در مورد «ادنی المعرفة» عرضم را جمع می‌کنم، که از معصوم سؤال کرده‌اند: «ما الذی لا یجتضع فی معرفة الخالق بدونه؟» از معصوم پرسیده‌اند که آن معرفت به پروردگار که کمتر از آن خوب نیست، کدام است؟ «فکتب الیه لم یزل عالماً و سامعاً و بصیراً و هو الفاعل لما یرید» پاسخ فرمودند: آن مقدار معرفت به خداوند که انسان مجزی نیست کمتر از آن بداند این که: «متوجه باشد که خداوند عالم است» همین که همه می‌دانیم، سمیع و بصیر است — یعنی همه‌ی شنیدنی‌ها را می‌شنود و همه‌ی دیدنی‌ها را می‌بیند — «و هو الفاعل لما یرید» و بدانیم که او هر چه می‌خواهد انجام می‌دهد؛ بر هر چه اراده‌اش تعلق گیرد، هیچ مانعی ندارد «إذا اراد لشیء ان یقول له کن فیکون» این آن چیزی است که باید بدانیم.

هم چنین باید از او درخواست کنیم تا او خیر ما را اراده نماید. وقتی او اراده کند و هر چه که او اراده کند، همان خواهد شد. مثل این که در حدیث آمده است، (البته الآن نسبت جدی نمی‌دهم به حدیث، ولی نود و نه درصد در حدیث آمده است) که فرموده‌اند: «فرشته‌ها در دو وقت می‌خندند» چون برای فرشته‌ها تعجب کم است، چرا که خنده از تعجب برمی‌خیزد. هرگاه آدمی از چیزی تعجب کند خنده‌اش می‌گیرد. فرشته‌ها چه‌طور؟! آن‌ها خیلی از چیزها برایشان روشن است، پس تعجب می‌کنند یا نه؟ در حدیث آمده که فرشته‌ها در دو وقت می‌خندند؛ یکی وقتی که خدا اراده کند ذلت کسی را و یک جمعی تلاش می‌کنند که عزیزش کنند؛ نمی‌شود! خدا اراده‌ی ذلت کرده

است. دیگر آن گاه که خدا اراده عزت کرده به کسی و جمعی تلاش کنند که ذلیلش کنند، نمی شود! چون خدا اراده‌ی عزت کرده است. هرگاه او اراده کند، چیزی در مقابل اراده‌ی او دوامی ندارد.

پس این هستی با همه‌ی عرض و طولش، نشأت گرفته از یک لحظه‌ی اراده‌ی اوست. آری! اراده کرده، پس هستی تحقق یافته است. آن اراده‌ای که در «آیه الكرسي» آمده است که: «و لا يؤوده حفظهما و هو العلی العظیم» تمام این آسمان‌ها، کهکشان‌ها، زمین و همه‌ی آن چه که هست، خدا اراده می‌کند. آیا به زحمت افتاده؟! اصلاً. گویی اصلاً نیافریده است. مثلاً اگر نمی‌آفرید چه طور بود و چه قدر به زحمت می‌افتاد؟! حالا که آفریده همان گونه است. این به چیزی و کسی قیاس نمی‌شود؛ حال با این وجود، حیف نیست آدم از او فاصله بگیرد؟! به او تکیه نکند؟! از او نخواهد؟! توکل بر او نداشته باشد؟!!

بحث ما راجع به «ادنی المعرفة» بود، پس جهت رسیدن به حداقل شناخت بر ماست که اسم و لفظ را عبادت نکنیم. یعنی وقتی می‌گوییم «الله»؛ «الف» و «لام» و «ه» را پرستش نکنیم. وقتی می‌گوییم «خالق»؛ «خ» و «الف» و «لام» و «قاف» را عبادت نکنیم. اسم و معنا را هم عبادت نکنیم، بلکه همان معنای تنها قابل قبول و عبادت است.

به همین موضوع در حدیثی اشاره شده: «عن ابی عبدالله (علیه السلام) قال: من عبد الله بالتوهم فقد كفر و من عبد الاسم دون المعنا فقد كفر و من عبد الاسم و المعنا فقد اشرك و من عبد المعنا بايقاع الاسماء عليه بصفاته اللتي وصف بها نفسه فعقد عليه قلبه و نطق به لسانه في سرائره و علانية فاولئك اصحاب الامير المؤمنين حقاً...»

حضرت صادق (علیه السلام) می‌فرمایند: پس اگر کسی خدا را عبادت کند به توهم، یعنی یک چیزی در ذهنش بگیرد، کافر بالله است. البته توهم را مرحوم علامه مجلسی دو گونه معنا می‌کنند، که معنای معمولی‌اش را بیان می‌کنم: «به توهم» یعنی کسی خدا را، یک چیزی نزد خودش خیال کند؛ مثلاً یک نوری و بگوید این خداست. چنین توهمی اگر کسی داشته باشد کافر بالله است، چرا که خداوند به توهم نمی‌آید و از تمامی مدارک ظاهر و باطن آدمی، پنهان است. اگر کسی این جور خدا را توهم و عبادت نماید، پس «فقد كفر» است.

«و من عبد الاسم دون المعنا» اگر کسی بگوید الله می پرستم، این همان لفظ است؛ یعنی «الف» و «لام» و «ه» و کفر می باشد. آخر «الف» و «لام» و «ه» که خدا نیست؛ هم چنان است لفظ خالق، رازق، صانع و امثال این ها.

«و من عبد الاسم و المعنا» می گوید: من هم لفظ الله را می گویم و هم معنی الله را؛ هر دوی آن ها را با هم. ما هم می گوئیم این می شود شرک. چون دو چیز پرستیده ای؛ یکی خدا و یکی هم آن (لفظ) «الف» و «لام» و «ه» را. پس می شوی مشرک، همان طور که فرموده: «و من عبد الاسم و المعنا فقد اشرک»

«و من عبد المعنا بايقاع الاسماء عليه بصفاته» اگر کسی عبادت کند معنا را یعنی معنای الله را، معنای خالق و صانع را — همان معنایی که هیچ به توهم نمی آید، دیده نمی شود، شنیده نمی شود و با حواس هم درک نمی شود — و با این گفتن، لفظ را القاء می کند برای آن معنا و نظرش فقط آن معناست نه این لفظ، «و من عبد المعنا بايقاع الاسماء عليه» الله می گوید؛ هم چنین خالق، رازق، صانع، عالم، سمیع، بصیر و این اسامی مختلف حق تعالی را، «بصفاته الاتی وصف بها نفسه» با آن صفاتی که خود خدا آن ها را برای خودش فرموده، حق تعالی را یاد می کند و عقد قلب می نماید و قلبش به آن ذات مقدس اقرار می نماید و معتقد است و زبانش هم اقرار می کند. «و نطق به لسانه فی سرائره و علانیته» در ظاهر و باطن او، این اقرار جلوه کرده است.

چنین کسی، خود خدا را پرستیده، نه اسم را و نه اسم و معنا را بلکه فقط معنا را پرستش نموده، توهم نیز نکرده است. پس چنین کسی همان طور که در روایت قبلی گفتیم، موحد است و اینان جزء اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستند که فهمیده اند معنی «توحید» یعنی چه؟!

چه قدر عالی است که انسان از این حقیقت غافل نباشد و شب، روز، وقت و بی وقت از یاد پروردگاری لذت ببرد که مقدس و بی نظیر است و بندگی و عبادت او شوق دارد. «الهی کفی بی عزاً ان اکون لک عبداً و کفی بی فخراً ان تکون لی رباً. الهی انت کما احب فاجعلنی کما تحب» این فرمایش لطیف حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مفاتیح هم آمده که: خدایا این افتخار برای من کافی است که بنده ی تو باشم. «الهی کفی بی عزاً ان اکون لک عبداً» و این عزت برای من بس است که تو خدای من هستی. «کفی بی فخراً ان تکون لی رباً» یعنی خدای توانای بی عجز، علم بی جهل، حیات بی موت. خدایا تو آن چنانی که من علی، تو را می پسندم «الهی انت کما احب» یعنی هیچ نقصی در تو نیست. از تو درخواست می نمایم عنایت فرمایی تا من هم آن گونه شوم که تو مرا می پسندی «فاجعلنی کما تحب»

خدایا! مضمون این جملات شریفه را برای ما نیز مستجاب بفرما.

ادامه دارد...



نقدی بر جزوه از برهان تا عرفان (قسمت دوم)

«استاد محقق شیخ حسن میلانی»

کتاب «از برهان تا عرفان» در بند ۵، صفحه ۳۵، می‌نویسد:

رابطه علت و معلول تولیدی نیست، ایجادی است. به طوری که قرآن در مورد خداوند می‌فرماید: «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» یعنی نه خداوند مخلوقات را از خود صادر کرده و نه خودش از چیزی صادر و تولید شده است و لذا هیچ گونه دوگانگی در بین خالق و مخلوق نیست. پس معلول همان وجود شدید است که جلوه کرده و نسبت به مرتبه بالاترش که علت محسوب می‌شود، آن مرتبه پایین‌تر، معلول محسوب می‌شود، و لذا این طور نیست که چیزی بالا باشد به نام علت، و معلول هم جدای از علت در پایین قرار داشته باشد، و فرق نزول و سقوط همین است که در نزول، مرتبه بالایی در جای خود محفوظ است، منتها جلوه‌ای هم دارد که مرتبه نازله‌ی آن محسوب می‌شود. ولی در سقوط، دیگر مرتبه بالایی محفوظ نیست، مثل این که سنگی از بالا به پایین سقوط کند که در این حال دیگر آن سنگ در بالا قرار ندارد... پس نتیجه می‌گیریم رابطه بین علت حقیقی با معلول خود، ایجاد و تجلی و نزولی است نه اعدادی و تولیدی و سقوطی.

نقد و اشکال:

بسیار جای تعجب است که در این جا نام ایجاد را آورده‌اند ولی معنای تولید را اثبات کرده‌اند! حق این است که بگوییم:

۱- رابطه خداوند متعال با اشیاء نه تجلی و نزول است و نه تولید و سقوط، بلکه تمامی این معانی مخصوص اشیاء مادی و مخلوق می‌باشد و خداوند متعال ذاتی فراتر از آنهاست.

۲- معنای ایجاد غیر از تجلی و نزول است و خداوند متعال آفریننده و ایجاد کننده اشیاء است و آنها را بدون سابقه‌ی وجودی آنها (لا من شیء) ایجاد و خلق کرده است نه این که مطابق مدعای کتاب متجلی به صورت آنها یا نازل به مرتبه آنها باشد.

۳- نفی دوگانگی بین خالق و مخلوق بالاتر از کفر ابلیس بوده، و بر خلاف ادعای کتاب و مدعیان عرفان، حتی شیطان هم خودش را تجلّی و یا نزول و یا عین خدا نمی‌داند!

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید:

«إِنَّ هَذَا الْعَدُوَّ الَّذِي ذَكَرْتُ... قَدْ أَقْرَبَ مَعَ مَعْصِيَتِهِ لِرَبِّهِ بِرَبُوبِيَّتِهِ». (۱)

همانا این دشمنی که نام می‌بری ... با وجود معصیت و نافرمانی خود اقرار دارد که بنده و پرورده پروردگار خود می‌باشد.

در صفحه ۴۱ کتاب مذکور آمده است:

«إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ»

یعنی؛ خداوند یک حضور غیر مادی و لطیف و آگاهانه است.

باز هم معنای آیه تحریف شده و بر اساس رأی باطل تأویل شده است، البته در کتاب مورد بررسی در تمامی مواردی که آیات قرآنی ذکر شده است آیات مذکور بر خلاف قواعد عقل و برهان و شریعت معنا شده و بر طبق مبانی باطل عرفا تبیین شده است. معنای صحیح آیه بدین گونه می‌باشد:

«إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ»؛ همانا خدای تعالی لطیف است یعنی علم او احاطه بر مخفی دارد، داناست به کنه و حقیقت هر چیزی. (رجوع کنید به تفسیر شریف لاهیجی، آیه ۱۶ سوره لقمان و سایر تفاسیر غیر فلسفی و غیر انحرافی)

در صفحه ۴۳ بند ۹ در مورد آفات غفلت از هویت تعلّقی بیان داشتند:

«چون خدا عین وحدت و علم و حیات و قدرت است، نزدیکی به خدا موجب وحدت و علم و قدرت برای ما می‌شود، و دوری از خدا موجب محرومیت از کمالات است. و چون خداوند وحدت و کمال محض است، هر چه به خدا نزدیک شویم در آرامش و عدم اضطراب وارد می‌شویم و به یگانگی شخصیت می‌رسیم و هر چه از خدا دور شویم به اضطراب و احساس عدم استحکام گرفتار می‌شویم.»

نقد و اشکال:

وقتی که قرار باشد ما با خدا به وحدت (!) برسیم، معنای قُرب و بُعد از اساس منتفی خواهد بود و بر اساس مبانی باطل فلسفی و عرفانی و آنچه بارها در کتاب مورد بررسی تکرار شد که:

اصلاً بین خالق و مخلوق دوگانگی وجود ندارد! (صفحه ۲۷، ۳۵، ۳۶)

و یک وجود بیشتر در صحنه نیست (صفحه ۲۸)

معنای تکلیف و دوری از خدا و محرومیت و عدم محرومیت و... جز الفاظی بی معنا نخواهد بود، بر همین اساس است که فلاسفه و عرفا می‌گویند:

الهی دو وجود ندارد، و یکی را قُرب و بُعد نبود! «حسن زاده آملی، الهی نامه»

کتاب مذکور در صفحه ۵۰ در تحت عنوان پلی به سوی عرفان می‌نویسد:

(پس از فهم برهان صدیقین می‌توانید هم منظر با عارفان ببینید که:

هر نقش که بر تخته هستی پیداست	آن صورت آن کس است، کان نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو	موجش خوانند و در حقیقت دریاست
موج‌هایی که بحر هستی راست	جمله مر آب را حباب بود
گرچه آب و حباب باشد دو	در حقیقت حباب، آب بود
پس از این روی هستی اشیاء	راست چون هستی و سراب بود

در واقع وجود مطلق که هیچ محدودیت و چگونگی ندارد، به ظهور آمده و در سراسر عالم ظاهر شده:

گهی در کسوت لیلی فرو شد گهی بر صورت مجنون در آمد

و این سیر، کار را تا آن جا جلو می‌برد که همراه با بصیرت علوی خواهی گفت: «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ

و غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمَزَايَلَةٍ» یعنی خداوند با هر چیزی است، ولی نه در کنار آن و غیر هر چیزی است ولی

نه جدای از آن.)

همان گونه که بارها بیان کردیم و کتاب تحت بررسی هم با ذکر این اشعار بدان اعتراف کرده، فلسفه و عرفان یک وجود بیشتر قبول ندارد که آن وجود به صور و اشکال مختلف تجلی و ظهور پیدا می کند. و جهان هستی، همان حقیقت وجود خداوند است که هر لحظه به صورتی در می آید و در حقیقت، خالق و مخلوقی در کار نیست مانند موج و دریا، که دریا خداست و امواج مخلوقاتند و در حقیقت خود دریاست که به صورت امواج در آمده و حقیقت امواج چیزی غیر از حقیقت دریا و آب نیست که در اشعار مذکور نیز بدین مطلب اشاره شده است.

در کتاب «ممدّ الهمم» بعد از کلام ابن عربی که می گوید:

«فنقول: إعلم أنّ المقول عليه سوى الحقّ أو مسمّى العالم هو بالنسبة إلى الحقّ كالظّل للشخص فهو ظلّ الله»

می نویسد:

خلاصه‌ی غرض این که نسبت خلق به حقّ از نسبت ظلّ (سایه) به شخص لطیف تر و عالی تر و دقیق تر است زیرا که ظلّ چیزی است و شخص چیز دیگر، اما موج که خلق است عین همان حقیقت دریاست. زیرا حقیقت دریا آب است. مقصود اثبات این نکته است که عالم هم خیال است.

این جهان موج‌های این دریاست موج و دریا یکی است غیر کجاست

«ممدّ الهمم در شرح فصوص الحکم، حسن زاده آملی، ۲۳۷»

و گاهی هم برای فهماندن یکی بودن خالق و مخلوق! مثال به موم و صورت‌های مختلف آن می‌زنند که اگر کسی از یک موم صد شکل بسازد حقیقت همه آن اشکال موم است و به غیر موم چیز دیگری نیست و موم است که به اشکال مختلفه در آمده است. چنان که می‌گویند:

مادام که اسم خدای باقی است و اسم تو هم باقی است بدین سبب اثبات وجود خدای می‌کنیم و اثبات وجود خود هم می‌کنیم و خدا را می‌شناسی، خود را هم می‌شناسی و در مقام شرکی!! و از مقام وحدت دوری. این معرفت و شناخت تو جز غرور و پندار نیست... بدان که اگر کسی از موم صد چیز بسازد و به ضرورت صد شکل و صد اسم پیدا آید و در هر شکلی چندین اسامی دیگر باشد.

شکل شیر ساختیم، اما عاقل داند که به غیر موم چیز دیگری موجود نیست و این جمله اسامی که پیدا آمده، اسامی موم است که موم بُود که به جهات مختلف و به اضافات و اعتبارات آمده است.

«ممدّ الهمم در شرح فصوص الحکم، ۳۸ / ۳۹»

لذا مؤلف کتاب باید بداند که معنای اشعاری که ذکر کرده:

گهی در کسوت لیلی فرو شد گهی بر صورت مجنون در آمد

چیزی غیر از معنای ارائه شده نمی باشد و در حقیقت این مطلب درست همان معنایی است که صوفیه از وحدت وجود ارائه می‌دهند و می‌گویند:

هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد، دل برد و نهان شد

هر دم به لباس دگر آن یار بر آمد، گه پیر و جوان شد

گه نوح شد و کرد جهانی به دعا غرق، خود رفت به کشتی

گه گشت خلیل و ز دل نار بر آمد، آتش گل از آن شد

حقّا که همو بود که می‌کرد شبانی، اندر ید بیضا

گه چوب شد و بر صفت مار بر آمد، زان بحر کفان شد

بالله که هم او بود که می‌آمد و می‌رفت، هر قرن که دیدی

تا عاقبت آن شکل عرب‌وار بر آمد، دارای جهان شد

حقّا که هم او بود که می‌گفت أنا الحقّ، در صوت الهی

منصور نبود آن که بر آن دار بر آمد، نادان به گمان شد

«دیوان شمس تبریزی»

یا می گویند:

در مرتبه‌ای عابد در مرتبه‌ای معبود	در مرتبه‌ای ساجد در مرتبه‌ای مسجود
در مرتبه‌ای حامد در مرتبه‌ای محمود	در مرتبه‌ای عبد است در مرتبه‌ای ربّ است
در مرتبه‌ای معدوم در مرتبه‌ای موجود	در مرتبه‌ای فانی در مرتبه‌ای باقی
در مرتبه‌ای عیسی در مرتبه‌ای داوود	در مرتبه‌ای آدم در مرتبه‌ای خاتم
در مرتبه‌ای مقبول در مرتبه‌ای مردود	در مرتبه‌ای موسی در مرتبه‌ای فرعون
در مرتبه‌ای واحد در مرتبه‌ای موجود	در مرتبه‌ای سید در مرتبه‌ای بنده

«دیوان شاه نعمت الله ولی، طبع باران، ۲۲۲»

نتیجه آن که معنای ارائه شده همان دیدگاه دهریان است که وجود را حقیقتی ازلی و ابدی می‌دانند که پیوسته به صورتهای مختلف در می‌آید و آفریننده‌ای در کار نیست. و این درست بر خلاف ضرورت عقل و عقیده‌ی اهل برهان و ادیان می‌باشد که جهان هستی را مخلوق و آفریده خداوند متعال، و ذات او را بر خلاف همه اشیاء می‌دانند.

در مورد روایت مذکور هم باید بگوییم که معنای روایت این است که خداوند از اشیا جدا نشده و از آنها تولّد نیافته و مانند مخلوقات و اشیایی که در کنار همدیگر قرار می‌گیرند در کنار آنها قرار نگرفته است، نه این که مانند مدّعی باطل وحدت وجودیان عین اشیا و مخلوقات بوده، و بین خالق و مخلوق دوگانگی نباشد!! جالب این است که امیر المؤمنین (علیه السلام) حتی معیت و همراهی وجودی خالق و مخلوق را نفی می‌فرمایند، ولی اینان خالق و مخلوق را عیناً یکی می‌دانند و اصل معنای خالق و مخلوق را انکار می‌کنند!

و در صفحه ۵۲ ذکر شده است:

با تدبّر در حقیقت هستی و شهود و ذوقِ حضوری آن، شناخت ذات قدیم ازلی حاصل می‌شود... و بالاخره جهان در آئینه ذات حقّ مشاهده می‌شود.

نقد و اشکال:

این سخن نیز بر مبنای عقاید باطلی است که وجود خالق و مخلوق را یکی می داند و گرنه بر اساس احکام ضروری عقل و دین، ذات خداوند متعال هرگز شناخته نمی شود و ذات خداوند متعال قطعاً غیر از ذات جهان است.

کتاب «از برهان تا عرفان»، در مورد برهانی که ساخته و پرداخته افکار بشری است و شیفتگان آن نام آن را برهان صدیقین نهاده اند می نویسد:

این برهان مدعی است برای اثبات وجود خداوند، نیاز به هیچ مقدمه‌ای نیست و می توان از خود خدا، متوجه خدا شد و به همین دلیل این برهان، صدّ یقین نامیده شده است... چنان که حضرت سجّاد (علیه السلام) در دعای ابوحمزه به خدا عرض می کنند: «بِكَ عَرَفْتُكَ، وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ» به تو و از طریق تو، تو را شناختم و تو خودت رهنمودی مرا بر خودت. قرآن می فرماید: «أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» یعنی آیا پروردگار تو کافی نیست که او مشهود هر چیزی است. یعنی هر چیزی را که بخواهید بشناسید، مشهود قبلی شما «الله» خواهد بود.

«از برهان تا عرفان، طاهر زاده، اصغر، ۱۷»

نقد و اشکال:

بر اساس عقیده اهل برهان و ادیان تنها راه شناخت خداوند تبارک و تعالی، شناخت از طریق آثار می باشد و معرفت خداوند جز از راه تصدیق عقلی به وجود او از جهت «وجود آثار و مخلوقات» او امکان ندارد، چرا که شناخت مستقیم و بدون واسطه مختصّ به مخلوقات و اشیاء دارای اجزاء می باشد و ذاتی که متجزی نباشد و همچنین دارای زمان و مکان و دیگر صفات مخلوقی نباشد نمی تواند به طور مستقیم مورد شناخت قرار گیرد.

قال الرضا(علیه السلام): «الدّالّ علی وجوده بخلقه و بحدوث خلقه علی أزلّيته». (۲)

خداوندی که بسبب خلقتش بر وجود او دلالت می شود و به حدوث مخلوقاتش بر ازلیت او.

قال الرضا(عليه السلام):

«كلّ معروف بنفسه مصنوع و كلّ قائم في سواه معلول، بصنع الله يستدلّ عليه، و بالعقول تعتقد

معرفته، و بالفطرة تثبت حجته، خلقة الله الخلق حجاباً بينه و بينهم.» (۳)

هر چیزی که مورد شناخت واقع شود مصنوع و مخلوق است و هر قائمی غیر او معلول است، از آفرینش خداوند متعال بر وجود او استدلال می‌شود و به واسطه عقول، ایمان و معرفت به او حاصل می‌شود، و به فطرت حجت او قرار می‌یابد، مخلوقیت خلائق خود حجاب بین خالق و خلق است.

قال أمير المؤمنين(عليه السلام):

«بصنع الله يُستدلّ عليه، و بالعقول تعتقد معرفته.» (۴)

تنها از راه آفرینش بر وجود او استدلال می‌شود و به واسطه عقول است که معرفت به او حاصل می‌شود.

قال الصادق(عليه السلام):

«و لا يعرف إلّا بخلقه تبارك و تعالی» (۵)

خداوند جز به خلق خویش شناخته نمی‌شود.

قال أمير المؤمنين(عليه السلام):

«بصنع الله يستدلّ عليه و بالعقول يعقد معرفته» (۶)

قال أمير المؤمنين(عليه السلام):

«دليله آياته و وجوده إثباته... ليس بإله من عرف بنفسه، هو الدّالّ بالدليل عليه» (۷)

دلیل وجود و آیات و نشانه های اوست و وجود او اثبات اوست... هر چیزی که شناخته شود معبود نیست، خداوند آن است که به وسیله دلیل بر وجود خود راهنمایی می‌کند.

قال السیدالشهداء (علیه السلام):

«لیس برّ من طرح تحت البلاغ» (۸)

آن که در دسترس وصول و رسیدن باشد، پروردگار نیست.

با توجّه به روایات مذکور و نصوص فراوان دیگر، چنان که گفتیم شناخت خداوندی که دارای مقدار و اجزاء و زمان و مکان و شکل و شبیح و ... نیست منحصر است به تصدیق عقلی به وجود او (۹) از طریق وجود آثار و مخلوقات او، و در عرض این راه، راه دیگری وجود ندارد که اختصاص به برخی از اولیای خدا داشته باشد (۱۰) و اولیای حقیقی خداوند متعال نیز، تنها او را از راه آثار و آیات و مخلوقاتش می‌شناسند و معنای «شناخت خداوند متعال به خودش»، این نیست که ذات او سبحانه و تعالی بدون واسطه و از غیر طریق آثارش مورد شناخت قرار گرفته و شهود شده باشد، بلکه معنای صحیح معرفت خداوند به خودش و نه غیر خودش، دارای وجوه دیگری است که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

الف) از آنجا که ذات خداوند متعال، متعالی از دارا بودن مقدار و اجزاء، و منزّه از داشتن شکل و شبیح و شبیه و مثل و مانند و نظیر است، پس هیچ چیزی غیر از خود او آینه شناخت و معرفّی او واقع نمی‌شود، و تنها او را باید به خودش شناخت نه چیزی دیگر که «هو شیء بحقیقة الشیئیة وإنّ شیء بخلاف الأشياء». (۱۱) او شیئی واقعی است و او چیزی بر خلاف همه چیزها می‌باشد.

سُئِلَ أمير المؤمنين (علیه السلام) بم عرفت ربّک؟ قال: بما عرفنی نفسه، قیل: وکیف عرفک نفسه؟ قال: لا یشبهه صوره، ولا یحسّ بالحواس، ولا یقاس بالنّاس، قریب فی بُعد، بعید فی قُرب، فوق کلّ شیء ولا یقال شیء تحته، وتحت کلّ شیء ولا یقال شیء فوقه، أمام کلّ شیء ولا یقال شیء خلفه، وخلف کلّ شیء ولا یقال شیء أمامه. (۱۲)

قال الصّادق (علیه السلام):

«أنّه الأوّل لا بدّ له ولا شبه ولا مثل ولا ضدّ ولا ندّ، لا یدرک ببصر ولا یحسّ بلمس، ولا یعرف إلّا بخلقه تبارک و تعالی» (۱۳)

ب) موجود در نظر مخلوق منحصر است به ذات دارای مقدار و از وجود ذاتی که مبین با مقدار و متعالی از مقدار و جزء و کلّ باشد غافل است. بنابراین تا هنگامی که خداوند متعال، خودش بشر را از این قصور در فکر و خطای در تصوّر و عدم التفات به موضوع لایق برای الوهیت نجات ندهد، و او را به وجود متعالی از مقدار و اجزا متوجّه نفرماید، موضوع حقیقی خدانشناسی برای مخلوق مجهول مطلق خواهد بود و در این حال تکلیف او به تحصیل معرفت «تکلیف مالا یطاق» (۱۴) می‌باشد.

پس تنها خود اوست که اولاً مخلوقات را متوجّه وجود خودش - به عنوان ذاتی که برخلاف همه اشیاء است - می‌سازد، و ثانیاً از راه وجود مخلوقات خود، وجود خویش را برای عقول اثبات می‌نماید.

قال الصادق (علیه السلام):

«عرفّهم نفسه و لو لا ذلك لن يعرف أحد ربّه» (۱۵)

قال الصادق (علیه السلام):

«لم یكلّف الله العباد المعرفة و لم یجعل لهم إليها سبيلاً» (۱۶)

قال الصادق (علیه السلام):

«لیس لله علی خلقه أن یعرفوا، و للخلق علی الله أن یعرفهم و لله علی الخلق إذا عرفهم أن یقبلوا» (۱۷)

قال علی بن الحسین (علیه السلام):

«بک عرفتک و أنت دلتنی علیک و دعوتنی إلیک و لولا أنت لم أدر ما أنت» (۱۸)

ج) نسبت هر گونه خیر و نیکی - که از جمله آن‌ها وجود نعمت عقل و معرفت باشد - به خداوند متعال، اولی از نسبت آن‌ها به مخلوق می‌باشد.

لا حول و لا قوّة إلاّ بالله العلیّ العظیم.

«ما أصابك من حسنة فمن الله، وما أصابك من سيئة فمن نفسك» (۱۹)

قال الصادق (عليه السلام):

«فليس أحد أن يبلغ شيئاً من وصفك، ولا يعرف شيئاً من نعتك إلا ما حدّته له و وفقته إليه و بلغته إياه» (۲۰)

قال الصادق (عليه السلام):

«يا بن آدم، أنا أولى بحسناتك منك، و أنت أولى بسيئاتك مني، عملت المعاصي بقوتي التي فيك» (۲۱)

کتاب مذکور در آیه «أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» شهید را به معنای مشهود گرفته است (یعنی مشهودیت خدا علی کلّ شیء می باشد) در حالی که معنای آیه این نیست بلکه مفاد آیه بدین صورت است: موضع قوله «بَرَبِّكَ» رفع. والمعنى: أولم يكف ربك، و «أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» فی موضع رفع أيضاً علی البدل. وإن حملته علی اللفظ فهو فی موضع جرّ، والمفعول محذوف وتقديره: أو لم يكف شهادة ربك علی كلّ شيء. ومعنى الكفاية هنا أَنَّهُ سبحانه بين للناس ما فيه كفاية من الدلالة علی توحیده وتصحيحنبوة رسله. (تفسير مجمع البيان).

پس معنای آیه این شد که خداوند تبارک و تعالی بر همه چیز گواه و شاهد است، نه این که مشهودیت او بر همه چیز می باشد.

کتاب مذکور معنای حقیقی آیه را تحریف نموده و حتی قواعد زبان عربی را رعایت نکرده و فاعل را به جای مفعول گرفته و باء زائده را به معنای مفعولی گمان کرده و چنان که گفتیم صفت مشبهه به معنای فاعل را نیز به معنای مفعول خیال کرده است. در قسمت دوم همین کتاب بحث حرکت جوهری مطرح شده است که در واقع همان مطالب قسمت اول کتاب است که با عباراتی پیچیده تر گفته شده است لذا نیازی به نقد مستقل این قسمت نمی بینیم.

در پایان توجه دوستانی را که مایل به تحقیق بیشتر در زمینه آشنایی با سخنان فلاسفه و عرفا و همچنین نقد سخنان آنان هستند به کتب زیر جلب می نمایم:

۱- فراتر از عرفان، میلانی، حسن.چ

۲- وحدت یا توحید، میلانی، حسن.

۳- سراب عرفان، میلانی، حسن.

۴- تنزیه المعبود فی الردّ علی وحدة الوجود، علی احمدی، سید قاسم.

۵- کنکاشی در تبار فلسفه یونان، رضوی، سید عابد.

پی نوشت ها:

۱- بحارالأنوار ۱۶۸/۱۰

۲- التوحید/۵۶؛ بحار الانوار ۲۸۴/۴

۳- عیون أخبار الرضا(علیه السلام) ۱/۱۵۱؛ بحارالأنوار ۴/۲۲۸

۴- بحار الأنوار ۵۵/۳

۵- بحار الأنوار ۵۵/۳

۶- الاحتجاج ۱/۱۹۸؛ بحار الأنوار ۴/۲۵۳

۷- الاحتجاج ۱/۱۹۸ بحار الأنوار ۴/۲۵۳

۸- تحف العقول ۴/۲۴۴؛ بحارالأنوار ۴/۳۰۱

۹- قال أمير المؤمنين عليه السلام: کمال معرفته التصديق به. «نهج البلاغه، خطبه ۱»

۱۰- برخی از کسانی که معرفت و شهود کنه ذات خداوند را امری ممکن می دانند و به افزوده آخر دعای عرفه استناد می کنند که

مرحوم مجلسی (قدس سره) در مورد آن افزوده می فرماید: با سیاق دعاهاى ائمه (علیها السلام) سازگارى ندارد و از اضافات مشایخ

صوفیه است. قد أورد الكفعمی (قدس سره) أيضاً هذا الدعاء فى البلد الأمين، و ابن طاووس فى مصباح الزائر كما سبق ذكرهما، ولكن

ليس آخره فيهما بقدر ورق تقريباً و هو من قوله «إلهى أنا الفقير فى غنى» إلى آخر هذا الدعاء، و كذا لم يوجد هذه الورقة فى بعض

النسخ العتيقة من الإقبال أيضاً، و عبارات هذه الورقة لاتلائم سياق أدعيه السادة المعصومين ايضاً، و إنّما هى على وفق مذاق الصوفية،

و لذلك قد مال بعض الأفاضل إلى كون هذه الورقة من مزيادات بعض مشايخ الصوفية و من إلحاقاته و إدخالاته. و بالجملة هذه الزيادة إما وقعت من بعضهم أولاً فى بعض الكتب، و أخذ ابن طاووس عنه فى الإقبال غفلة عن حقيقة الحال أو وقعت ثانياً من بعضهم فى نفس كتاب الإقبال، و لعلّ الثانى أظهر على ما أومأنا إليه من عدم وجد أنها فى بعض النسخ العتيقة و فى مصباح الزائر، و الله أعلم بحقائق الأحوال. «بحار الأنوار ٢٢٧/٩٨»

١١- بحار الأنوار ٢٦٠/٣

١٢- بحار الأنوار ٣٠٣/٤ از جامع الأخبار

١٣- بحار الأنوار ١٩٣/٣

١٤- قلت لأبى عبدالله عليه السلام: هل جعل فى الناس أداة ينالون بها المعرفة؟ قال: لا، إنَّ على الله البيان: (لا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْساً إِلاًّ وَ سَعَهَا) و (لا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْساً إِلاًّ مَا آتَاهَا). (كافى ١/١٦٣)

١٥- اثبات الهداة ٤٧/١؛ بحار الأنوار ٢٥٠/٥

١٦- بحار الأنوار ٢٢٢/٥

١٧- اثبات الهداة ٤٤/١؛ التوحيد / ٤١٢

١٨- دعائى ابو حمزه ثمالى

١٩- نساء: ٧٩

٢٠- بحار الأنوار ٤٢١/٩٥

٢١- التوحيد / ٣٦٣



رابطه دین و فلسفه (قسمت سوم)

«پروفسور فلاطوری»

* از مجموع مطالبی که بیان فرمودید چند نتیجه حاصل می‌شود، یکی این که فلسفه باید از دین جدا شود و سرنوشت جدایی داشته باشد. دیگر این که فلسفه‌ای که موسوم به فلسفه اسلامی است، رکن اصلی‌اش همان الهیات است، یعنی اصلاً برای توجیه رابطه‌ی خدا و خلق بنیان‌گذاری شده است. خوب، اگر ما بخواهیم فلسفه را از دین جدا کنیم این بدان معناست که ماهیت فلسفه صدرایی را از او بگیریم و این در واقع، همان فتوا به مرگ حکمت متعالیه است. و ما باید فلسفه یا فلسفه‌های دیگری بسازیم، آیا همین طور است؟

ببینید، فلسفه با باید و شبیه آن درست نمی‌شود. فلسفه همیشه از واقعیاتی شروع می‌کند، حالا آن واقعیات، اگر واقعیات طبیعی باشند مثل کار ارسطو و دیگران خواهد بود. یکی دیگر واقعیات را واقعیات دینی می‌گیرد و از آن شروع می‌کند، یکی واقعیات الهی می‌گیرد و از آن شروع می‌کند، هیچ فرقی نمی‌کند. یک واقعیتی باید مبدأ فلسفه باشد و آن گاه اندیشه است که مطرح می‌شود.

ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم کسی را امر بکنیم به این که فیلسوف شود، همان طور که کسی را آمرانه نمی‌توانیم بگوییم شاعر شود. کسی که قدرت اندیشه دارد ممکن است فیلسوف شود یا کسی که قدرت نوشتن دارد، نویسنده شود.

بنابراین، بایستی در کار نیست، فلسفه‌ی صدرایی به قوت و قدرت خودش باقی می‌ماند، به عنوان فلسفه‌ی صدرایی. تفکیکی هم نمی‌توانیم بکنیم. این همان است که جهان را آن طور دیده، آن طور آن مطالب را با عقاید ما عجین کرده و جهان را و خدا را آن طور می‌دیده و می‌شناخته و تا هر وقت هم که طرفدار دارد می‌تواند باقی باشد؛ منتها به یک صورتی است که دارای اشکالاتی می‌باشد.

من نمی‌خواهم بگویم که کسی از فلسفه‌ی غرب الگو بردارد؛ چرا که فلسفه‌ی غرب هم مبتنی بر واقعیاتی بوده که در دایره‌ی فرهنگ غرب وجود داشته است. فرض کنید خود کانت یک فیزیکدان است. کانت هم درست مثل خود ارسطو از فیزیک شروع کرده. او هم بنای کارش برای تبیین فیزیک است. او هم مقولات دیگری دارد غیر از مقولات جوهر

و عرض و تبیین علوم می‌کند و یک نوع فلسفه علم است؛ ولی ما چون جهت فکری مان - همان طور که می‌گویید - جهت الهی است، اگر به فلسفه‌ی اروپاییان هم پرداخته‌ایم، در واقع می‌خواهیم ببینیم که آن‌ها خدا را چگونه می‌شناسند.

اگر واقع را بخواهید من اصلاً برای همین به اروپا رفتم و به دنبال حقیقت می‌گشتم و می‌دیدم فلسفه‌ی ملاصدرا مرا قانع نمی‌کند، باز اشکالاتی دارد و رفتم اروپا و دیدم آن‌ها بیچاره‌تر از ما هستند. بهترین منبع و مرجع برای معرفی خدا، خود قرآن کریم است. ما جوری گرفتار تصورات خودمان شده‌ایم که و رای آن را نمی‌توانیم تصور کنیم. من هر چه که پیش می‌روم بیشتر به معنویت قرآن می‌رسم. من اگر در اروپا تبلیغ اسلام می‌کنم - و بحمدالله مقبول افتاده است - ولی در این امر یک ذره از اندیشه عقلی را در تبیین اسلام نمی‌آورم. خود قرآن بهترین بیان کننده‌ی اسلام است. دوری ما از قرآن اسفبار است.

تا چندی قبل هر کس در حوزه، تفسیر قرآن می‌گفت، می‌گفتند بی‌سواد است. عالم کسی بود که فقه و اصول درس بدهد. کدام یک از این مراجع حاضر بودند که بیایند و تفسیر قرآن بکنند؟ ما سخت از واقعیت اسلام بدوریم. به هر حال ما باید این نقدها را بکنیم تا بتوانیم راه دیگری پیدا کنیم. تا این امر تحقق پیدا نکند، امکان پیدایش فلسفه‌ی دیگری نیست. فلسفه تقلیدی نیست که کسی بیاید و بنشیند و فلسفه بیاورد. فلسفه همیشه اندیشه‌ای است که باید از واقعیات گرفته شود. الآن واقعیات اجتماع فرق می‌کند. الآن ما نمی‌توانیم فکری که می‌کنیم فقط منحصر به ایران و اسلام باشد. فکر ما باید جهانی باشد. باید وجود خودمان را در قالب جهانی پیدا کنیم. فلسفه‌ای که الآن می‌تواند برای حیات ما کمک محسوب شود، چه در علوم و چه در امور زندگی، ما را یاری کند، آن نوع چیزی است که بتواند از این واقعیات شروع شود و جای ما را در چارچوب اندیشه جهانی، مشخص نماید.

ما اکنون از این امر دوریم یعنی اصلاً جهان‌بینی ما بیش از حدی که آزادی فردی داشته باشد، جنبه‌ی دینی پیدا کرده است. جنبه‌ی دینی را خوب توجه نکنید، نه این که جنبه‌ی قرآنی داشته باشد، یعنی خصلت دینی پیدا کرده، حتی اگر آن مطلب کاری به قرآن نداشته باشد. این خصلت، دست و پای ما را بسته است. هر کس می‌ترسد که اگر جور دیگری فکر کند، خداوند او را به جهنم بیندازد. این مسأله‌ی ماست. بازگشت به خود قرآن و آن سادگی‌ای که خود قرآن کریم دارد. آن وقت فلسفه هم، ابزاری باشد برای جا پیدا کردن در جهان امروز، این‌ها خیلی هم قابل تفکیک‌اند. اما من الآن نمی‌توانم یک چنین فلسفه‌ای را برایتان بیان کنم.

* جا پیدا کردن چه چیزی در جهان امروز؟

یعنی این که ما در جامعه‌ی خیلی پیچیده‌ای از حیث اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی زندگی می‌کنیم. انسان امروز، انسان فوق‌العاده پیچیده‌ای است. یکی از مشکلاتی که داریم این است که الآن نمی‌دانیم که در کدام مقطع تاریخی هستیم. ما نه غربی هستیم، نه شرقی. اصلاً وجود ما همه‌اش مورد تهاجم و حمله غرب است. مثلاً همین رادیو، همین میز، مگر تهاجم غربی فقط در حیطه‌ی فکر است؟

به قول یکی از متفکران این تکنیک غرب، یک نوع تجسم فلسفه‌ی کانت است و در آن جا اندیشه و صنعت از هم جدایی ندارند؛ ولی در نزد ما چه طور؟

* فرمودید که در اروپا فلسفه‌ی کانت در تمدن امروز متجلی است، آیا فلسفه‌ی صدرایی نیز - که مثلاً اوج فلسفه

سنتی ماست - نمود اجتماعی داشته و بر اندیشه اجتماعی ما تأثیر نهاده است؟

واقع این است که فلسفه اسلامی در ساختار جوامع اسلامی هیچ گونه دخالتی نداشته است. مثلاً در زمان ابن سینا، در حیات ما نقش قرآن بیشتر بوده است. اخلاق ارسطو و اخلاق دیگران هم تا آن حد که با ارزش‌های اسلامی خوانده، تأثیر داشته، ولی در عین حال نقش واعظ بالای منبر بسیار بیشتر بوده است. حیات ما و زندگی ما را همین وعاظ ساخته‌اند. او دخالت داشته و او هیچ وقت نمی‌رفته بحثی از صدر المتألهین را مطرح کند. آن قدر این‌ها پیچیده است که باید رفت نشست نزد استاد و خط به خط آن‌ها را خواند. این چگونه می‌تواند حیات ما را تأمین کند؟ این هم که فلسفه در حال حاضر رواج دارد مقداری مرهون خدمات علامه طباطبایی در قم است، چون فقها و دیگران همیشه فیلسوفان را به دیده‌ی افرادی که خیلی متدین نیستند می‌نگریسته‌اند.

بنابراین آن‌ها نمی‌توانستند در زندگی فردی ما دخالت داشته باشند. اما پاکی و تقوای علامه طباطبایی (قدس سره) از یک طرف و تجسم فلسفه صدرایی در وجود ایشان از طرف دیگر مؤثر افتاد و کم‌کم کسانی مثل آقای جوادی آملی، و آقای مطهری و دیگران را پروراندند و این‌ها آن کفر فلسفه را از آن گرفتند. الآن ذوق و اشتیاق جوان‌ها نسبت به فلسفه خیلی خوب است و تا همین حد به آن‌ها کمک می‌کند که به آن‌ها شوق بدهد که فکر کنند، زیرا در فلسفه صدرایی فکر هست و چه قدر هم دقیق است و این‌ها دو مطلبند؛ یکی خود قالب فکر است که وجود دارد و هر چه

آدمی در آن عمیق‌تر شود چیزهای بیشتری را می‌فهمد، ولی مطلب دیگر این است که این فلسفه بازگوی یک واقعیت و حقیقتی نیست که اگر خدای نکرده لطمه‌ای به آن بخورد به اسلام برخورد، نه چنین چیزی نیست.

*** الان در این موقعیتی که قرار داریم، پاره‌ای از علمای ما قائلند به این که باید به ترجمه متون فلسفه اسلامی همت گماریم و این کتب را در سایر کشورها نیز انتشار دهیم، شما با این مسأله مخالفید؟**

به نظر من، قبل از این که بنشینند این‌ها را ترجمه کنند، باید به تفصیل بگویند اصلاً مبانی فلسفه ما چیست؟ فلسفه ما چه می‌گوید؟ بعد، ترجمه کنند و آن‌ها هم آن را به عنوان یک فلسفه می‌خوانند، نه به عنوان یک چیز خوبی که از آسمان نازل شده و آن‌ها می‌آیند و آن را می‌گیرند و متدین می‌شوند. نه، این‌ها خیالات است. مسأله‌ی قابل توجه و تذکر دیگر این است که: اصلاً یک فرنگی پرستی است که در میان علمای روحانی ما هست؛ مثلاً چون یک فرنگی اروپایی از فلسفه ما تعریف کرده، به نظر او توجه می‌کنند در حالی که این‌ها نه اسمی دارند و نه رسمی. اصلاً در اروپا چیزی را به عنوان واقعیت مسلّمی تلقی نمی‌کنند. در اروپا کسانی که الان مثلاً ارسطویی هستند، به این معنا نیست که آن‌ها معتقدند هر چه ارسطو گفته تماماً واقعیت دارد. فلسفه‌ای بوده، طرز فکری بوده، آن‌ها می‌پسندند و می‌روند رویش تحقیق می‌کنند و حتی نوآوری هم می‌کنند.

*** با این فرض که پاره‌هایی از مبانی فلسفه صدرایی را باطل بدانیم و نپذیریم آیا می‌توانیم آن پاره‌ها را تغییر دهیم و این فلسفه را ترمیم کنیم یا نه؟**

چرا نپذیریم؟ برای این که حقیقت را بیان نمی‌کند؟

*** برای این که استدلال‌ها درست نیست.**

نه، استدلال‌ها درست است. اما امروز نمی‌توان آن مبانی را با دلایل امروزی اثبات کرد. در عین حال اگر آن فلسفه با همان مبانی در درون خود دارای انسجام باشد، آن هم نوعی فکر است. از باب مثال، به فلسفه‌ی افلاطون توجه کنید. فلسفه‌ی افلاطون، بر مَثَل یا ایده‌ها مبتنی است و مَثَل چیزی نیست که اکنون بتوان وجود آن‌ها را اثبات کرد و هیچ فیلسوفی هم نیست که امروز به وجود آن‌ها معتقد باشد، ولی در عین حال هنوز هم فلسفه‌ی افلاطون با همان مبانی‌اش، فکر منسجمی است و ما هنوز فلسفه‌ی افلاطون را درس می‌دهیم و خیلی هم با آب و تاب به آن می‌پردازیم. اما نه به این معنا که آن فلسفه حقیقت را بیان می‌کند. فلسفه صدرایی هم به همین اندازه اهمیت دارد.

ادامه دارد ...

علامه حائری سمنانی و آخرین ضربت بر مسلک وحدت وجود و موجود

« علامه محمد تقی جعفری »

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على محمد و آله معادن العلم و خزنة الوحي.

مقدمه‌ی مختصری پیش از بیان اهمیت دوره‌ی کتاب حکمت بوعلی سینا تألیف حضرت مستطاب علم و العلم فرید دوران نابغه‌ی زمان، آیت الله علامه حائری مازندرانی مقیم سمنان متذکر می‌شویم: در این ازمنه حقیقت تقریظ معمولاً تصدیق کتاب و ترویج مطالب کتابی است که مورد پسند و انتخاب تقریظ کننده می‌باشد این نوع از تقریظ در حقیقت موجب زیادتی اعتبار و اهمیت مطالب کتاب گشته و جنبه‌ی پشتیبانی پیدا می‌کند، و گاهی اهمیت کتاب به مرتبه‌ای است که نتیجه‌ی تقریظ تنها بیان اهمیت تألیف و تذکر به شاهکارهای علمی آن واقع می‌گردد، این قسم از تقریظ موقعی است که کتاب به هیچ وجه احتیاج به تصدیق و ترویج تقریظ کننده نداشته و مطالب عالی‌ه‌ی آن نیازی به توصیف معمولی ندارد، زیرا:

فاذا استطال الشيء قام بنفسه و صفات نورالشمس تذهب باطلا

برای تقریب به اذهان متوسطین از افکار مثال روشنی بیان می‌کنیم: مثلاً در ازمنه‌ی قدیمه (ما قبل از نظریات ریمان و لوباچفسکی و انشتین) اگر کسی درصدد تقریظ نوشتن به کتاب اقلیدس در هندسه بر می‌آمد، این تقریظ در حقیقت تنها بیانی از اهمیت کتاب و علو مطالب علمی آن بود، بدون این که بر اعتبار و اهمیت کتاب ولو کمترین مقداری بیفزاید، مثل تألیفات علمی مثل مؤلفین و افکار بلکه بهترین ارائه دهنده‌ی مقام علمی آن‌ها است، چنان که گاهی شخص دانشمند و محقق از حیث تکامل و نبوغ فکری به جایی می‌رسد که مدح مداحان بر حال او نفعی و خرده‌گیری عیب جویمان در شئونش ضرری نمی‌رساند، هم چنین تألیف نیز همین حال را داراست.

این جانب اگر تقریظی به تألیف با عظمت حضرت مستطاب آقای علامه بنویسم، تنها بیان اهمیت کتاب است، و الاّ این تألیف با عظمت، بی نیاز از تقریظ به معنای معمولی آن است.

نکاتی چند راجع به مطالب عالی‌ی کتاب حکمت بوعلی سینا و یا دائرة المعارف فلسفه اسلامی

۱- اهمیت موضوعی است که مورد انتخاب حضرت مستطاب آقای علامه قرار گرفته است و چنان که دانشمندان و بالخصوص متفکرین مطلع می‌دانند: شخصیت علمی و فلسفی شیخ الرئيس حسین بن عبدالله بن سینا از شخصیت‌های منحصره به مقدار معدودی است که در عالم بشریت مورد اشاره واقع می‌شوند، اینان همان شخصیت‌های معدوده هستند که از اختصاص به کشور و جامعه و زمان بالخصوصی سر باز زده و چنان که ابن سینای شرق است، ابن سینای غرب هم هست و چنان که ابن سینای هزار سال پیش است ابن سینای قرن بیستم و صدها قرن پس از این هم خواهد شد، حال که اهمیت موضوع را ادراک نمودیم تصدیق خواهیم نمود که مقام متصدی تشریح و تحلیل و قضاوت صحیح در چنین موضوعی اگر عالی‌تر از خود شخصیت مفروضه نبوده باشد، لااقل باید مساوی و دارای معادل آن شخصیت (از مہیات علمی و فلسفی و هر گونه اهمیت) بوده باشد.

۲- در تحقیق و بررسی کامل این گونه شخصیت‌ها نمی‌توان به افسانه‌ها و گفته‌های تواریخ و تراجم معمولی اکتفا کرد، زیرا چنان که روشن است تصدیق مضامین تراجم و تواریخ معمولی درباره‌ی شخصیت‌های نادره مخصوصاً گذشتگانی که با ازمه‌ی ما فاصله‌ی زیادی دارند اگر به تناقضات منجر نشود (در صورتی که اغلب از این قبیل است) شئون و احوال شخصی و علمی و فلسفی موضوع ترجمه را تنها از جنبه‌ی جمع کردن وقایع تاریخی و قصه پردازی به ما ارائه می‌دهند، و با تتبع و تحقیق کامل در تمامی جزئیات احوال آن شخصیت را مورد تشریح و تحلیل و قضاوت قرار نمی‌دهند.

کتاب تاریخی که کم و بیش امروز مدرکیت دارند با این که بسیار سطحی و خالی از تحقیق‌اند نسبت به هم دیگر تناقضات فاحشی دارند که قابل تاویل صحیح و خواهش بردار نیستند، به عنوان نمونه کتاب ملل و نحل شهرستانی و تاریخ الحکماء ابن قفطی و غیره را در دسترس داریم و علاوه بر سطحی بودن موارد زیادی از آن‌ها مناقضات غیر قابل حل و فصلی را درباره‌ی عده‌ای از شخصیت‌ها (مانند طاليس و سقراط و فیثاغورث و بعضی دیگر از شخصیت‌های

فلسفی گریک (اغریق) و مطالب فلسفی آن‌ها) دارا می‌باشند، به طوری که موجب سلب اطمینان به اغلب تقلیات و اظهار نظر مؤلفین آن‌ها می‌گردد، و نیز روشن است که علت این بی‌اعتباری و سستی مولود عدم تفکر و تتبع و تحقیق قابل مؤلفین آن‌ها می‌باشد.

اگر این نکته درست مورد توجه آقایان مطالعه کننده واقع گردد اهمیت و عظمت خدمت حضرت مستطاب آقای علامه را ادراک خواهند فرمود، زیرا شخصیتی که معظم‌له از ابن سینا خواه از جنبه‌ی دینی و روحی و خواه از نظر علمی و فلسفی مورد تتبع و تحقیق قرار داده‌اند از عهده‌ی هیئتی از دانشمندان و فلاسفه و مورخین محقق ساخته نیست، زیرا اسلوب تشریح و تحلیل و قضاوت معظم‌له دارای تمامی شرایط علمی و فلسفی و تحقیق و تتبع که تخصص در هر یک تحمل زحمات یک عمر طولانی را لازم دارد انجام داده‌اند.

۳ - ملاحظه‌ی ابن سینا از ناحیه‌ی دینی بالخصوص که مورد توجه خاص حضرت آقای علامه قرار گرفته است مهم‌ترین اکتشافی است که نصیب معظم‌له گشته است و جای هیچ گونه تردیدی نیست که تا حال در خصوص این مبحث تحقیقات کاملی به عمل نیامده است و بلکه روی تواریخ سطحی و افسانه‌ی هر صاحب عقیده‌ای شیخ‌الرئیس را از حامیان عقیده‌ی خود محسوب نموده و گاهی با اسناد بعضی از عقاید خرافی و یا کارهای نابجا از مقام منبع شیخ کاسته‌اند در صورتی که طبق تحقیقات معظم‌له ابن سینا با ملاحظه عوامل محیطی‌اش یک فیلسوف متدین عالقدر بوده است و با مطالعه‌ی دقیق در این کتاب از آثار شخصی و علمی و فلسفی ابن سینا نظریه‌ای که مخالف دین اقدس اسلام بوده باشد پیدا نخواهیم کرد. و بالعکس کلمات واضحی که در تمجید شرع مطهر اسلام و اصول و فروع آن بیان نموده است، بیشتر از آن است که جای تردیدی در تمسک شیخ به عروة الوثقی دین باقی بماند، و اگر احياناً جملات مشوشی هم ببینم با یک قانونی که ذیلاً می‌نگاریم می‌توان تصحیح نمود:

یکی از پدیده‌های روانی که در مشی و اسلوب افکار عالیّه و نوابغ مشاهده می‌شود قدرت تفکیک میان التزام به اصول موضوعه و قوانین فنیّه و میان عقیده‌ی ضروری که دماغاً و یا قلباً به او گرویده است، بر این دو حساب جداگانه در تواریخ علمی و فلسفی که در دسترس داریم شواهد زیادی می‌توان پیدا کرد، یعنی ممکن است متفکری از حیث اسلوب فلسفی نتایجی را مورد تصدیق قرار دهد، در صورتی که با عقیده او مخالف بوده در عین حال و به ارتکاء آن عقیده صدمه‌ای وارد نیابد؛ مثلاً اسلوب لادری خیام که در بعضی از اشعار منسوب به او جلوه‌گر است منافاتی با عقیده و

ایمان راسخ او ندارد چنان که خطب و کلمات معروفه‌ی او خواه در کتب خطی و چاپی خود و دیگران واضح و روشن می‌سازد و از این قبیل است دسته عرفا و وحدتی‌هایی که افعال و حرکات، بلکه تألیفات آن‌ها کاشف از تقید حقیقی به شرع انور و آداب آن است، بلی! می‌توان گفت قدرت فکری موجب تطابق بین شیء علمی و عقیده است که باید در ایجاد چنین تطابقی جدیت فراوان مبذول گردد و لیکن از نظر تاریخی نمی‌توان وقوع این تفکیک را انکار کرد و مخصوصاً روزی از ایام اشتغال از مرحوم آقا میرزا مهدی آشتیانی فیلسوف و عارف مشهور سؤالی در این باره نموده و بحث به طول انجامید و آن مرحوم تصریح فرمودند که **اغلب مطالب عرفان در حقیقت شعرگویی و قریحه پردازی بوده و مربوط به عقیده قلبی گوینده‌ها نیست.**

۴- تحقیق و بررسی مطالب علمی و فلسفی ابن سینا مشکل‌تر از تحقیق نظریات قدماء فلاسفه می‌باشد (که خود ابن سینا انجام داده است) زیرا محدودیت ترجمه‌های کتب یونانی و قرب زمانی و علل دیگری از تاریکی‌های آن شخصیت‌ها و مطالب علمی و فلسفی آن‌ها می‌کاسته است در صورتی که اگر بخواهیم مسائل علمی و فلسفی ابن سینا را با ارتباط آن‌ها به نظریات فلاسفه اسبق از ابن سینا تحقیق نماییم با اشکالات و غوامض بیشتری مواجه خواهیم شد و به لسان ریاضی می‌توان گفت: معرفت شخصیت علمی و فلسفی ابن سینا مساوی است (=) با معرفت به مطالب فلاسفه و دانشمندان پیش از او به اضافه (+) حوادث و قضایای علمی مربوطه‌ی هزار ساله که از تاریخ شیخ می‌گذرد به اضافه (+) تحقیقات خود ابن سینا که به مراتب دقیق‌تر از مطالب گذشتگان است. پس از ملاحظه‌ی کافی در آن چه که در این نکته گفتیم، حقیقت خدمت حضرت آقای علامه تا اندازه‌ای روشن می‌شود.

۵- مطالب علمی و فلسفی مهمی که از تراوشات فکری معظم‌له در این کتاب مورد مطالعه قرار می‌گیرد جالب‌تر از نکات سابق است و ما به نحو اختصار به بیان بعضی از آن‌ها ذیلاً می‌پردازیم:

(۱) جواب از دور شکل اول منطق که از قدماء ابوسعید ابوالخیر و از متاخرین بعضی از غربیین را به اشتباه انداخته است، در این مقام اگر چه اجوبه‌ی مفصلی از قبیل اجمال و تفصیل و اختلاف عنوان و غیر ذلک بیان نموده‌اند لیکن در موقع تحقیق تمامی آن اجوبه چنان که معظم‌له به خوبی از عهده بر آمده‌اند مخدوش و قابل مناقشه علمی می‌باشند.

نظریه‌ای که حضرت آقای علامه در این مقام اظهار نظر فرموده‌اند و ما ذیلاً آن را درج می‌کنیم، رساتر و خالی از مناقشه است:

علم به کلیت کبری ابدأً توقفی بر علم به نتیجه ندارد، زیرا علم به کلیت کبری عبارت از علم به حقیقت عاریه از وجود و عدم و حتی مجرد از انطباق به خارج می‌باشد سپس علم به نتیجه عبارت از علم به انطباق آن طبیعت به فرد موجود خارجی پس توقف تنها از ناحیه نتیجه یعنی علم به نتیجه عبارت از علم به انطباق آن طبیعت به فرد موجود خارجی پس توقف تنها از ناحیه نتیجه یعنی علم به نتیجه است که متوقف بر علم به کلیت کبری است، و این جواب از علمای گذشته غیر از محقق نائینی (قدس سره) معروف نبوده است مگر محقق مذکور، که شبیه به این جواب را در نتایج فرق میان قضایای حقیقیه و خارجییه متذکر شده‌اند و از آن جا که تحقیق قضایای حقیقیه بی‌نیاز از مباحثات و مشاجرات نیست، لذا جواب حضرت آقای علامه بدون احتیاج به این مباحثات اشکال دور را بر طرف فرموده‌اند.

و هم چنین اشکالاتی که راجع به بی‌فایده بودن منطق از بعضی از غربی‌ها نموده‌اند جواب‌های کافی از مطاوی کلمات معظم‌له می‌توان دریافت و غفلت عجیبی که دامن‌گیر این گونه متشکلین گشته آن است که: این‌ها ملاک اشکال به صور و اشکال منطق را به ریاضیات شامل نمی‌دانند در صورتی که ریاضیات نیز هرگز با تصحیح مواد خارجییه کاری ندارد و این علم هم مانند منطق روی اصول موضوعه متکفل بیان واقع است نه ایجاد کننده واقع، و از این جاست که از زمان «لیبنتز» به این طرف، جدیت شایانی در ترکیب منطق با ریاضیات و اکتشاف خویشاوندی و ارتباط آن دو علم با هم می‌نمایند.

۲) مسائل غامضه علم و تصور و تصدیق از حیث حقیقت و اقسام و غیر ذلک، و تحقیق و تتبع حضرت آقای علامه را در این مبحث، می‌توان از شاهکارهای علمی در قرن اخیر قرارداد.

۳) مسئله‌ی اصالت وجود یا ماهیت که بدون شک از مشکلات عظیمه فلسفه به شمار می‌رود، و از دیرگهیست که افکار فلاسفه را به خود مشغول نموده و موجبات شکنجه آن‌ها را فراهم آورده است، در این بحث مانند سایر مباحث فلسفی عظمت گوینده‌ها به قدرت و نیروی استدلال برتری پیدا کرده است؛ مثلاً در اثبات دعوای اصالت وجود، عظمت

صدرالمتألهین بیشتر از فرق میان وجود ذهنی و وجود خارجی که به زعم وجودی‌ها مهم‌ترین دلیل اصالت وجود می‌باشد، مؤثر واقع شده است. در این مبحث قدرت فکری حضرت آقای علامه بدون تأثیر از گفته‌ها و گوینده‌ها شاهره علمی خود را طی نموده و اصالت وجود را از کرسی پرستش به پایین آورده و این منصب را (مبدئیت تأثیر و تأثر و منشأ آثار و احکام) از آن ماهیت دانسته و ادله مخالفین را مردود و گاهی بهترین شاهد بر عکس دعوای خودشان و دلیل دعوای خود معظم‌له قرارداده مراجعه به دلیل فرق میان وجود ذهنی و خارجی بشود، و اگر مبارزه با اصالت وجود برای برداشتن لوازم فاسده این طریقه بود ضروری تشخیص داده می‌شد، در حالی که این مبارزه از حیث برانداختن و ریشه کن نمودن ادله‌ی وجودی‌ها و نتیجه‌ی آن مردود بودن لوازم آن‌هاست که قرار گرفته است.

۴) مباحث وحدت و کثرت و ارتباط حادث و ممکن که از مجلد سوم شروع می‌شود دشوارترین و با اهمیت‌ترین مسائل حکمت الهی می‌باشد. این همان مباحثی است که هسته مرکزی انشعاب عقاید مختلفه در الهیات را تشکیل می‌دهد و چنان که می‌دانیم در این مباحث استدلالات شعری و ذوقی نیروی اصلی اثبات را به عهده گرفته و با تجسیمات خالقانه نفس، محکم‌ترین استدلالات عقلی را بی‌پایه و چوبین ارائه می‌دهد و از آن جا که این اسلوب عرفانی خوش آیند نفوس و هر گونه قیود را از مقابل نفس بر می‌دارد، موافق افکار بوده و بدون اعتماد بر پایه‌ی محکمی خود را تحمیل اذهان نموده است. این جانب علت دیگری برای خوش آیندی این مسلک در تألیف خود (ارتباط انسان - جهان -) بیان نموده‌ایم.

خلاصه در این مبحث حضرت آقای علامه غایت تتبع و تحقیق و تدقیق را انجام داده و محی‌الدین‌ها و جامی‌ها و صدرالمتألهین را از مقام پرستش پایین آورده و بدون مبالغه آخرین ضربت را بر مسلک وحدت موجود و وحدت وجود (قسم مخصوصش) وارد آورده، و ما چنین گمان می‌کنیم که اگر کسی پس از انتقادات حقیقیه معظم‌له، در مقام اثبات آن مسلک درآید ناچار، با چند عدد شعر گل و بلبل انجام خواهد داد، این جانب که در صدد بیان شمه‌ای از اهمیت مطالب این کتاب برآمده‌ام پس از مطالعه چهار هزار کتاب فلسفه و عرفان غربی (تقریباً) غیر از کتب فلسفی و عرفانی شرقی این مشی علمی و فلسفی که از معظم‌له در این مبحث مشاهده نموده‌ام، منحصر دیده و بدون مبالغه گواهی به انفراد معظم‌له در تحقیقات این مبحث می‌دهم.

تقاضای تقریظ کنندگان این است که با دقت کامل تمامی این دوره بالخصوص این چند مبحث که تذکر داده‌ایم و بالخصوص این مبحث اخیر را مطالعه فرموده، خدمت بی‌نظیر حضرت آقای علامه را که مهم‌ترین خدمت بر طریق انبیا و رسل و اهل بیت عصمت سلام الله علیهم اجمعین است ادراک نموده، با این حقیر این دعا را بخوانند: جزی الله العلامة عن الاسلام و العلم خیر الجزاء.

(۵) سپس دقت کاملی در اجوبه‌ای از شبهات معروفه و غیرمعروفه ابن کمونه بفرمایید که بدون التزام به مسلکی غیر از صراط مستقیم خاندان عصمت معظم‌له از عهده‌ی کامل بر آمده و آن اشکالات بلکه عویصه‌ها شبیه به لاینحل را حل و فصل و برطرف فرموده‌اند.

(۶) مباحثی که در اطراف اثبات صانع خواه از حیث تتبع آراء و نظریات و خواه از حیث اثبات و نفی و تحقیق، مهم‌ترین مباحث پُر فایده بوده و با توجه کامل، ابتکار نبوغ‌آمیز حضرت آقای علامه را ادراک خواهید نمود، این بود مقداری از بیان اهمیت تألیف آقای علامه که این‌جانب با کمال بی‌بضاعتی انجام دادم، اما مقام فضل و کمال و اخلاق و دین حضرت آقای علامه را نمی‌توان با این چند سطر توضیح داد و با تطبیق مضمون این بیت کلام را ختم می‌کنم:

لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

خداوند متعال وجود این نابغه‌ی عظیم الشان را بر عالم تشیع دایمی بدارد . (۱)

پی‌نوشت‌ها:

۱- حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای آقا شیخ محمد تقی جعفری تبریزی، دانشمند متفکر و نویسنده توانا و صاحب کتاب (ارتباط انسان - جهان -) هستند که این کتاب در کشف حقیقت ماده و نظریات تمام فلاسفه‌ی جهان درباره‌ی ماده، نگارش یافته است و کتابی بی‌نظیر می‌باشد. این کتاب در ۳ جلد به فارسی در تهران چاپ شد، که مورد استقبال طبقه‌ی فاضله کشور قرار گرفت و عربی آن به زودی در عراق چاپ می‌شود.



حکمت بوعلی سینا

«علامه حائری سمنانی»

کتاب الهیات عامه و خاصه

مشمول بر چند باب؛ باب اول در وجود و مهمات مربوطه به آن متضمن چند فصل، فصل اول در تقسیم موجودات - من باب المقدمه بدان که احاطه‌ی اجمالی به جمیع یا اکثر اقسام موجودات برای مبتدی و منتهی بسیار سودمند است و از برای متفکرین و نویسندگان هم راه تفکر را با وجدانی غیرمشوب به شبهات باز می‌کند و افکار روشن را برای اعتماد بر ادراکات اجمالیه سابقه خود آماده می‌سازد و حس تقلید را می‌کاهد و کسانی که مایه‌ای از **علوم اهل بیت** رسالت دارند برای **تایید عقاید و معارف ایشان (علیهم السلام) و اصول مسلمة قرآن و اسلام** بدون تأویل و دفع شبهات مخالفین پیش از ورود در میدان جنگ و رو به رو شدن با مضایق علمی مجهز می‌نماید و از قعقه فلاسفه نمی‌هراسند و وجدان خود را تمرین نموده تا غافل‌گیر نشوند و تحت تأثیر شهرت امر باطل نروند و مبادرت به تأویل آیات محکمه و ماثورات مسلمة و به تطبیقات خودسرانه در آیات متشابه قضاوت ننمایند؛

«قال العلامة المجلسی اول الالحاد فتح باب التأویل».

اینک ما اولاً، طریقه متکلمین را در اقسام موجودات، ثانیاً طریقه حکما را طبق آن چه فاضل اصفهانی در کتاب «تسدید القواعد فی شرح تجرید العقائد» تنظیم نموده یاد می‌نماییم.

ثالثاً طریقه‌ی دیگری را از بعضی فضلا که مورد تحسین فیلسوف المحدثین ابن ابی جمهور بحرانی گردیده بر آن می‌افزاییم ضمناً بین الهالین بعض نکات لازمه را متذکر شده و فکر را تمرین و وجدان را می‌آزماییم.

۱) طریقه متکلمین در تقسیم موجودات

آن موجودی که برای وجودش اول و ابتدایی نیست، قدیم است و آن موجودی که اول دارد، محدث است.

قدیم خدای تعالی است و صفات هشت گانه‌ی او نزد اشاعره عبارت است از؛ قدرت و علم و حیات و ادراک و اراده و سمع و بصر و کلام بین الهالین از مؤلف است (این حقایق را زائد بر ذات پنداشتند و معروف است به قدمای ثمانیه، لکن محققین حکما و متکلمین مطابق عقاید اهل بیت رسالت علیهم السلام همه حقایق کمالات عین ذات دانسته و امروز به حدّ بدهت رسیده چه نفس ذات با قطع نظر از هر صفت کمالیه‌ای به نفس‌ها مستحق حمل و توصیف به جمیع حقایق کمالات است.

وگرنه در مرتبه‌ی ذات لازم آید فاقد کمالات باشد اما شمردن کلام از صفات نه افعال، پس مبنی است هر کلام نفسی که بطلانش به وضوع پیوسته بلی مانعی نیست یک حقیقتی خاص از کمالات عین ذات و منشا کلام باشد چنان که حقایقی از موجودات تامه کامله کلمات تامه هستند «کما قال تعالی بکلمه اسمہ المسیح و کما قالوا (علیهم السلام) نحن الکلمات التامات» پس کلمات تامه غیر از آن چه ممکن الوجود خارجی است جایز است حقایقی باشد از کمالات که به نحو اعلی و ابسط عین ذات باری سبحانه بوده و در نفوس قدسیه کامله از قوای کمالیه نفسانیه باشد و به عبارت دیگر کلامی باشد مجرد از خصوصیات خارجیه معهوده، آن گاه وجود لفظی و کتبی سپس وجود خارجی حاصل نماید و جوهری مجسم گردد و حقیقتش همان حقیقت کلام باشد، چنان که در ماثورات معصومیه چنین آمده: «ان الله تکلم بکلمه فجعلها نور اثم تکلم باخری فجعلها و حاثم مزج ذلک النور بالروح» و از این راه می‌توان نزاع را در کلام نفسی نزاع لفظی دانست و ممکن است کلام نفسی تفسیر شود به محفوظات در خزانه حافظه که لفظاً و معنی دارای یک وحدت جمعی خاصی است، مجرد از احوال و شروط خارجیه و از این قبیل است قضایای ذهنیه که طبق کلمات لفظیه در ذهن منعقد می‌شود و دلیل و مدلول و لفظ و معنی متحد به نحوی مجرد گردد، چه الفاظ کلمه و کلام البته کلیاتی دارد در عقل چنان که صورت‌های شخصیه صورت‌هایی در خیال دارد و می‌توان فعالیتی که نفس به وسیله استخدام آلات و تقطیع انفاس در ایجاد کلام و صوت می‌کند، همین فعالیت را بدون آلات در کلیات کلمه و کلام نماید،

چنان که حضرت امیر (علیه السلام) راجع به کلمه «کن» فرمود: «لا بصوت یقرع و لا بنداء یسمع» چه صوت و هوا و مسموعیت و مانند آن از اصل حقیقت کلام خارج است، بلکه فی الحقیقه کلام کتابی است که در هوا نوشته می‌شود و جهی که مسموع می‌شود و از این دقیقه معنای حدیث نفس آشکار می‌شود و غیر از تصور و تصدیق مصطلح است و بالجمله وجود عقلی برای مجموع کلام و اجزاء آن با حفظ دلالت آن کلیات مجرده بر مدالیل خود قابل تجویز است و موید این معنی سخن صدر المتالیهین است در علم النفس اسفار در سیاق غرض دیگر نسبت به مرکبات خارجیه که

گوید انسان خارجی مثلاً نظیر اعضاء خارجیه، اعضاء عقلی هم دارد قال و اما الوجود العقلی فهو صورہ عقلیہ غیر ممتنعہ عن الاشتراک بین اکثرہ و الصدق علیہا اذا اخذت مطلقہ لا بشرط التعین کالانسان العقلی المشترك بین کثیرین و کذا اجزائہ العقلیہ کالسمع العقلی و البصر العقلی و الید العقلیہ و الرجل العقلیہ و جمیع الاعضاء العقلیہ علی وجه لا ینا فی کثرتها بساطة تلك الصور العقلیہ بحسب الوجود فان الواحد العقلی قد یكون ذامعان کثیرہ متخالفة المفهوم متحدة الوجود انتهى.

اقسام موجودات

و بدین قیاس می توان کلام عقلی کلی با اجزاء عقلیہ کلیہ تصویر نمود به اضافه آن چه ما گفتیم در فعالیت نفس در ایجاد این صور مانند فعالیتش در ایجاد کلام لفظی به اعانت هوا و انفاس و لسان است فاغتنم) و نیز در موقف سابع از فصل کلام و تحصیل مفهوم متکلم گوید تکلم مصدر صفتی است نفسانی مؤثر زیرا مشتق از کلم به معنای جرح است و فایده آن اعلام است و آن کس که گوید کلام صفت متکلم است، متکلمیت را خواسته یا گوید قائم به متکلم است، قیام فعل به فاعل مقصود اوست. نه قیام عرض به موضوع، یا گوید متکلم موجد کلام است از کلام آن چه قائم به تنفس به حرکت هواء جوفی متکلم الست خواسته، نه قائم به هوای ساکن و گر نه مباین با متکلم مانند مبانیت کتاب با کاتب و نقش با نقاش خواهد بود و این کتابت و تصویر است نه تکلم و نخستین کلامی که اسماع ممکنات را شکافته، کلمه کن وجودیه است و عالم بدان ظهور یافته و هر چه در عالم می باشد اقسام کلام است به حسب بیست و هشت منزلش در انفاس رحمانی است (بین الہالین از مؤلف است که بعدد منازل قمر است مطابق تقاطع بیست و هشت حرف در انفاس انسانی چه کلمات وجودیه هم حاصل از تقاطع انفاس رحمانی است که بیست و هشت مرتبه از مراتب وجود منبسط است که عبارت است از:

عقل و نفس و افلاک تسعه و ارکان اربعه و موالید ثلثه و عالم مثال و مقولات اعراض نه گانه و لفظ را وجودی است خارجی که وجودی ثانوی وضعی با اوست که معنای ذهنی است که مدلول لفظ و موضوع له است، به خلاف کلمات وجودیه که دلالتش بر مدلولات خود بالطبع است و به خلاف دلالت صور ذهنیه بر موجودات عینیہ که از قبیل دلالت مفهوم بر مصداق است و بالاخره ملاک کلام همانا دلالت بر مقصودات و وجود دلیل با وجود مدلول مصاحب است که سبب حضور و شهود خصوصیت معنای مدلول است.

بنابراین وجودات عینی که کلمات الهیه‌اند و از تنفس رحمانی ظهور یافته، ملاک حقیقت کلام را فاقد نیستند و منضمات دیگر که در کلام لفظی است مدخلیتی در ملاک کلام و تکلم ندارد، مانند صوت بودن که از موکدات اعلام و اعراب عمافی الضمیر می‌باشد این است کلام حکیم سبزواری در این مقام در شرح منظومه و باید دانست که این بیان از صدر و سبزواری و عرفا در حقیقت کلام و ملاک تکلم مقتبس از مشکات نبوت و قرآن مجید است که دایره کلام و کلمه در آن به کلمات تامه وجودیه توسعه داده شده و بالجمله این معنی از خصایص بیانات اهل بیت عصمت است که صدر المتألهین به بعضی عرفا منتسب ساخته و داد تحقیق در پیرامون آن داده و این معنی منافی با کلام لفظی مسموع الهی نیست.

تحقیق مؤلف در صفت ادراک از صفات ثمانیه مذکور

و اما صفت ادراک، پس مورد اتفاق مسلمین است مانند؛ سمع و بصر و ارجاع ادراک به علم شهودی به مسموعات و مبصرات و هم چنین ارجاع سمع و بصر به علم به مسموعات و مبصرات با ارجاع شیخ اشراق علم را به بصر نه بالعکس، نزد مؤلف خلاف تحقیق است چه ادراک همانا (۱).

واجد بودن و رسیدن به شی‌ای و چیزی از او فوت نشدن و پناه دادن و به فریاد رسیدن است و از معنای رسیدن به شی‌ای ادراک به معنای علم و فهم اخذ شده و گر نه ادراک به نفسه مهیت علم نیست، بلکه نسبت خاصی است بین علم و معلوم و آن عبارت از رسیدن علم و عالم به معلوم و وقوع علم بر معلوم و حضور معلوم نزد عالم یا بالعکس است و در ماثورات معصومه است «العلم ذاته و القدره ذاته فاذا وجد المعلوم و المقدور وقع العلم منه علی المعلوم و القدره علی المقدور» پس مدرک بودن عالم یا علم، غیر از اصل علم می‌باشد.

درست است که هر عملی و اصل به معلوم و متعلق به اوست و هر معلومی حتی در علم حصولی حاضر نزد نفس عالم است، زیرا صورت حاصله حاضر است نزد وی و غایب نیست و ملاک علم حضوری همانا عدم توسط صورت شی‌ای است در علم به آن که عبارت از شهود مستقیم است به خلاف علم حصولی که به توسط صورت معلوم خارجی است لکن این وصول و تعلق و حضور غیر از اصل مهیت علم من حیث هو علم است. بنابراین باید مدرک بودن حق تعالی

را به معنای معیت و احاطه او به هر متقدم و متأخری به نسبت واحد دانست و «هو معکم اینما کنتم قال علی(علیه السلام): «انت الخلیفه و انت المستصحب و لا یجمعهما غیرک» و مانعی ندارد بلکه مناسب است که معنای نگاه‌داری و نگاه‌بانی و پناه‌دهی و فریادرسی در ادراک تشریب شده باشد و لفظی بهتر در جمع این معانی از مدرک نیست.

تحقیق مؤلف در سمع و بصر

و اما سمع و بصر پس تحقیق آن است که هر کدام نوعی است خاص از علم و هیچ یک به دیگری یا به علم راجع نیست غایة الامر در واجب تعالی بدون انفعال و بدون آلت است و چون علمش به مشمومات و مذوقات و ملموسات به مراتب غیر متناهیة شدیدتر و قوی‌تر از حس شمی و ذوقی و لمسی است آن هم بدون انفعال و آلت و از برای سه حقیقت در حق او سبحانه لفظی لایق مانند علم و حضور و احاطه معیت نیست، لذا صحیح نیست اطلاق مشتقات و اسباب و افعال این احساسات به او سبحانه نه آن که فقط توقیفی تعبیدی است یا راجع به علم به مشمومات و مذوقات و ملموسات است چنان که جمعی گمان کردند بلکه انحاء و انواعی از علم و آگاهی و خیبریت است که ممکن الوجود.

اقسام موجودات

یک مرتبه بسیار ضعیفی را به وسیله‌ی آلات مادیه با تأثر و انفعال احساس می‌کند پس منع از اطلاق لامس و ذائق و شام بر واجب تعالی عقلی است، نه آن که فقط توقیفی و تعبیدی است که دیگران گفتند و بالجمله علم حقیقی، حقایقی متنوع دارد که هر کدام با همان خصوصیات مقومه از کمالات است و عین ذات الله است و ما در سمع و بصر و مانند آن‌ها رساله مفرده‌ای به نام «خیر البصیر الی السمع البصیر» پرداختیم و جمیع شبهات مقام را با فواید بی‌سابقه از بن برآوردیم و نسخ مخطوطه آن در مصر و عراق و ایران و تبریز و نزد مؤلف موجود است) و مذهب قدمای معتزله آن است که صفات الله تعالی نه موجود است نه معدوم، پس قدیم نزد ایشان فقط واجب تعالی است.

بازگشت به اقسام موجودات به طریقه‌ی متکلمین به اقسام حوادث

(لکن قول به معلول قدیم، مسئله دیگری است که شبهه‌ای در مقابل بدهات و اجتماع ملیین بر حدوث عالم از روی امتناع تخلف علت از معلول و انقطاع فیض است و ربطی به صفات ندارد و مؤلف در کتاب «الدین القویم فی ربط الحادث بالقدیم» آن را به وجوه عدیده ریشه کن کرده و در کتاب حاضر هم بدان اشارت شده) و محدث یا متحیز

است یا حال در متحیز و اول جوهر و دوم عرض است و یا نه متحیز و نه حال در متحیز است و اکثر متکلمین این قسم را محال دانستند، زیرا لازم آید باری تعالی شریک وی در آن باشد با آن که در غیر آن مخالف است و این مستلزم ترکیب است و این دلیل رد شده به این که اشتراک در عوارض خصوصاً در سلب مقتضی ترکیب نیست.

تحقیق مؤلف در مجردات نسبت به مکان و زمان و غیرها

(تحقیق به نظر مؤلف آن است که مجردات با آن که نه متحیز است و نه حال در متحیز، بلکه فوق مکان و زمان و مکانیات و زمانیات است، مع الوصف محدود است بامکان و معلولیت و محاطیت بلکه به وجهی به اولیت و ثانویت تا عاشریت که عقل فعال است یا بیشتر به مذاق اشراق و به وجوب غیری و به انتهاء وجودی به مبدأ بلکه به مسبوقیت به عدم صریح واقعی بسیط غیرمتکمّم نه موهوم بنابراین آن چه نظریه ما در تحقیق حدوث حقیقی هر موجودی است که مساوق با عدم ازلیت وجود سایر اول و سایر مفارقات است بدون این که تشکیل فاصله بدهد، لکن زمینه برای مبدعات دیگر است و واجب الوجود سبحانه نه تنها فوق حیز و مکان و زمان و جهت و غیرها است بلکه فوق مجردات است بمالانهایت له با معیت و قرب معنوی به اول و آخر عالم وجود به نسبت واحدهای که جمیع فواصل و ترتبات را طرد می‌کند پس نحوه‌ی عدم تحیز و عدم حلول او سبحانه در متحیز نحوه دیگری اعلی و اتم است که مرجعش سعه وجودی و احاطه و شدت تجرد است و این معنایی وجودی است نه سلبی و سلبی هم اعتباری است ناقص از آن حقیقت وجودیه که علو و تعالی بر کل ما یوصف او یمكن ان یوصف اویتوهم است.

پس هیچ شرکتی با باری تعالی در این معنی لازم نیاید و اگر دقیق‌تر شویم می‌توانیم معنای حیز را توسعه دهیم و برای مجردات هم چیزی مجرد از احوال احیاز (حیزها) ابتکار نماییم، نه به معنای بعد مجردی که به اشراقیین نسبت داده شده با آنه که در کلام شیخ سابقه دارد و می‌گویند جسم متمکن را به تمام اعماق اجزایش در چنین بعدی متحیز دانند و آن را مکان بعد مادی که بعد جسم متمکن است قرار دادند زیرا تداخل بعد مادی در بعد مجرد جایز است و آن چه ممنوع است تداخل (۲) بعدین مادیین است و هم‌چنین نه به معنای ابعاد مشهوده مفروضه در جسم طبیعی و شیخ در طبعیات شفا تفسیر مکان را به ابعاد در ضمن اقوال از مثبتین وجود مکان بدین عبارت نقل نمود «و منهم من قال ان المكان هو الابعاد فقال ان بین غایات الاناء الحاوی للماء ابعاداً مقطوره ثابته یتعاقب علیها الاجسام» (۳)

«المحصوره فى الاناء و بلغ بهم الامر الى قالوا ان هذا مشهور بل مفطور عليه البديهه فان الناس كلهم يحكمون ان الماء فيما بين اطراف الاناء و ان الماء يزول و يفارق و يحصل الهواء فى ذلك البعد بعينه انتهى» و بعد مجردی که اشراقی گوید، فضاء مجردی است که ابعاد مشهوره در او است و اسلوب کلام سبزواری در شرح منظومه متناوفاً مشا در تمییز بین این دو بعد مبهم می‌باشد و ممکن است به نظر بدوی خلط در نقل قول یا در اصل تفسیر فهمیده شود و ظاهراً بعد مشهوری از فطریات است نه مجرد چنان که شیخ از قول اصحاب ابعاد در مقابل اصحاب سطوح گوید اگر مکان سطحی باشد ملاقی با سطح چیزی لازم آید، حرکت عبارت باشد از مفارقت سطحی به سوی سطحی دیگر، پس سنگی که مثلاً در آب ایستاده و آب بر وی عبور و تبدیل نماید و آن سنگ از سطحی به سطح دیگر مفارقت کند باید به تبدل مکانش که سطح است آن سنگ متحرک باشد، چه اگر ساکن باشد باید ملازم مکانش باشد و مفروض آن است که از سطحی که مکان او است جدا شده پس مکان بایستی بعدی باشد که شاغل او است و دائماً به عینه ثابت و غیرمتبدل است و نیز بودن جسم در مکان به حجم و کمیت او است نه به سطح پس باید مساوی با حجم و کمیت جسم متمکن باشد و این جز بعد نخواهد بود و نیز ممکن دارای سه قطر است، پس مکان هم باید دارای اقطار سه گانه باشد و این همانا بعد است نه سطح انتهى.

و مبنای این اجتماعات بر بعدی مجرد نیست و همچنین نه به معنای امر موهومی که از بعد توهم شود چنان که به اکثر متکلمین نسبت داده شده و همچنین نه به معنای بعدی نظیر عالم مثال که واقع است بین مفارقات و عالم مادی که بعدی است متوسط بین العالمین. بلکه به این معنی که اگر مبدأ اعلی، عقل مجرد دیگری را ابداع کند در مرتبه‌ای که مقدم بر مرتبه عقل اول باشد، عقلی که اول فرض شده بین المرسلین خواهد بود.

یعنی مرتبه او دوم و مرتبه عقل دوم مرتبه سومین می‌شود. همچنین ما بین هر دو مرتبه‌ای جایز است مرتبه‌ای ابداع شود، زیرا اتصال مراتب مجردات مانند اتصال اجسام نیست که ایجاد جسم دیگر بین دو جسم متصل محتاج به شکافی باشد تا جا بگیرد و همین معنی همانا یک واقعیتی دارد که ممتنع از تحقیق مجردی در اولین مرتبه که واسطه بین مبدأ و عقل اول یا بین عقل اول و دوم و هکذا است، نخواهد بود و بالجمله از جانب اول هیچ مانعی از ابداع مجردات و عقول دیگر غیر از عقول عشر نیست، چه عقول مثلاً اگرچه از معیت واجب محروم نیست، لکن ازلیت واجب تعالی از مرتبه مجرد اول می‌گذرد الی مالانهایه له و ممکن نیست چیزی دوش به دوش ازلیت واجب فرض شود فافهم و اغتتم،

بلکه می‌توان گفت هر عقلی حتی عقل اول چون ملازم مرتبه خویش است که ما منا الا له مقام معلوم همین معنی خود جایگاه مجرد او است بدون فراغو بدون امتداد و کمیت چه واقعیت معانی مشروط به صحت اشاره حسیه با معیت با موجودی بالفعل نیست، حتی دارای بعد مجرد یا بعد مثالی هم نیست، یعنی اگر عقل گرفته شود مرتبه وجود او معنایی است واقعی و چون موجود شد به معنای مرتبه عین وجود او شود، پس این عقل از مرتبه وجود خویش و آن عقل در مرتبه خود و این مراتب ازلی بدون تحقق صاحبان مراتب دارای واقعیت است و یکی از معانی رفیع الدرجات همین است.

طرفه این که واجب الوجود سبحانه فوق این معنی هم هست و هر واقعیتی محاط به او است و نمی‌توان برای او مرتبه قائل شد و این با غموضی که دارد بحمداله تعالی ظاهر است و سرّش این است که هیچ گونه حدی و ندی و مقارنتی برای ذات محیط او نیست زیرا معنی هر شی‌ای و هر فرض و هر اعتباری را چنان مستهلک کرده که جز او وحده وحده نتوان شهود نمود آن هم باعدم مشاهده شهود و فناء صرف بدون ملاحظه فناء به خلاف مجردات و مفارقات که باز سر تا پا فقر و حد و مرتبه‌اند و یکی از معانی کل شیئی ها لک الاجهه همین است و به اعتبار دیگر اگر موجودی را فرض کنیم که از تمامت عالم وجود بگذرد جز بر خدا و نزد خدا واقع نشود.

این است که معصوم فرمود: «ثوادلّی حبل الی ماوراء الارض السفلی لهبط علی الله» و در این تعبیر کافی است احاطه وسعه وجودیه او که هرچه فرض شود از عوالم عرضاً و طولاً جایگاه معنوی نفس الامری دارد و متاخر از ازلیت لانهایی او است و ممکن الابداع است و به همین وسیله موفق شدیم که عدم صریح سابق واقعی بسیط مضاف برای هر موجودی حتی عقول ادراک نماییم. تا حدوث حقیقی برای عالم باشد؛ چه ذات الله ازلاً باقی است الی ما لا نهایه له و هیچ چیز نتواند در عرض سعه ازلیه وجودیه‌اش مرتبه حاصل کند. بالاخره مسبوق به عدم صریح خویش است، پس حادث است حقیقتاً، نه قدیم و چون باز معیت با او محفوظ است پس نه تخلف است نه امساک فیض فافهم. ناگفته نماند که جماعت بسیاری منکر وجود می‌کنند و شیخ به همین نظر در آغاز سخن بحث از وجود مکان را به طور کلی عنوان می‌کند، یعنی حقیقت و مهیت و جوهرش هر چه باشد آیا وجود دارد یا نه؟

سپس در تعیین مهیت آن اقوال را نقل می‌کند و حدس مؤلف آن است که نافین وجود مکان جایگاهی و مقامی و حاوی و محیطی و فعلیت بسیط لا یتبدل لا یغیری جز خدا تصور نکردند، لذا به کلی منکر وجود مکان شدند و جستجوی از مهیت حقیقت را غلط پنداشتند، شیخ هم تمامت احتجاجات هر گروهی را نقض فرمود و اختیار صریحی

در شفا نشان نداد و در اشارات لزوم مکان و شکل و وضع جهت را اثبات نموده و نیز در استحقاق و اقتصاد هر جسمی بالطبع مکان معین و شکل و وضع را معین و داد سخن داده، آن گاه تشکیکی در اقتضاء طبیعی جسم مکان خاص را فرموده و پاسخ داده و مسائل باب را مبتنی بر تفسیر معینی برای مکان صریحاً ننموده لکن غالباً مستلزم بعد مفطور و گاهی با سطح حاوی می سازد.

چنان که از بیانات محاکمات بر می آید؟

شیخ در نمط ثانی گوید: «و هم و تنبیه و لعلک تقول الجسم ليس يلزم ان يكون له موضع او وضع و لا شكل من ذاته بل يجوز ان يكون جسم من الاجسام اتفق له في ابتدا حدوثه من محدثه او اتفق له من اسباب خارجه لا يتعري من تاورها اياه وضع او شكل صادر اولی به كما يعرض لكل مدره ان بصير مكانها مختصا بطباعها دون مكان الاخری بسبب غیر ذاتها و ان كان بمعونه من ذاتها ثم لا ینفک مع اختلاف احوالها من مکان طبیعی جزئی یختص بها لا استحقاقا فکذلک فیما نحن فیہ المكان مطلقا و کذلک الکلام فی الشکل لکنک یحب ان تعلم اولاً ان کلشی فقد یمکن فرضه مبرئاً عن اللوا حق الغریبه الغير المقومه لمهیته او وجوده فافرض کل جسم کذلک و انظر هل یلزمه وضع و شکل و اما المحدث فانه لن یخص ذات الجسم عند الحدوث بمکان دون مکان الالاستحقاق بوجه ما من طبیعه اولداع مخصص او اتفاق و ان کان لاستحقاق فذلک ذلک و ان کان لداع غریب غیر الالاستحقاق فهو احد اللوا حق الغیر المقومه و قد (نفضنا) تفصیناها عن الجسم و ان کان اتفاقا فالاتفاق لا حق غریب و لعلم ان الاتفاق یستند الی اسباب غریبه».

حاصل سؤال و همی به تقریر صاحب محاکمات خلاصه شرح خواهی این که لزوم مکان و وضع و شکل برای جسم از روی استحقاق طبیعی ممنوع است، چرا مستند به تخصیص محدث اجسام نباشد؟ یا چرا مستند به اسباب خارجیه اتفاقیه نباشد؟ زیرا همان طور که جزء جسم (چون جزئی بی فصل از زمین) جایز است مکان یا وضع یا شکلش از روی اتفاق باشد نه بر حسب طبعش، هم چنان کل جسم جایز است چنین باشد، چنان که کلوخی یا ریگی چون از زمین جدا شود البته در یک مکانی از امکانه واقع شود و این به اقتضای طبعش نیست، بلکه من باب الاتفاق است.

پس چه مانع دارد از آن که مکان زمینی هم من باب الاتفاق باشد؟ و حاصل جواب آن که اگر مکان و شکل و وضع اتفاقی باشد نه به استحقاق طبیعی باید اگر جسم را از همه لواحق معری فرض کنیم بالذات مستلزم و مستحق مکان و وضع و شکلی نباشد و حال آن که عقل حکم کند به استحقاق و اقتضای مکان و وضع و شکل را علی الاطلاق غایة الامر اختصاص به موضعی معین ممکن است به اتفاق یا داعی و سبب خارجی باشد که تا سبب ناقلی در میان نیاید، باقی می ماند بر آن محل او، این بقا ممکن است از روی اولویت جسم بعد الحدوث به آن مکان باشد، لکن با این فرض یعنی فرض تجرید از جمع لواحق عقل حکم به استحقاق طبیعی ذاتی کند، این خلاصه جواب این توهم است از خواجه و

محاکمات - مؤلف



و اقوالی که در مکان طبق سخن شیخ در طبیعات شفا آمده این است:

(۱) امری که مقرر چیزی است با تردید میان آن که جسم اسفل است یا فقط سطح اعلاى از جسم اسفل نه سایر اجزاء جسم.

(۲) حاوی چون ظرف و شراب یا خانه و ساکنانش و بالجمله هرچه در او چیزی است اگر مستقر بر او نباشد و اکثر این معنی را خواهند اگر چه من حیث لا یشعر است چه جمهور ایشان سهم را نافذ در مکان دانند و آسمان و زمین را آنان که صورت عالم را فهم کردند مستقر در مکان پنداشتند و حکما برای معنای دوم اوصافی یافتند مثل این که چیزی در او باشد و از او مفارقت به حرکت نماید و با آن چیز، چیز دیگر را فرا نگیرد و قبول مستقلات به سوی خود نماید.

(۳) بعضی گویند مکان هیولا است چه هیولی قابل تعاقب است.

(۴) بعضی گویند مکان صورت است زیرا صورت اولین حاوی محدد است و این دو قول ناشی از مقدمه‌ای در سیر افکارشان شده که شیخ آن را یاد فرمود.

(۵) جمعی گویند مکان ابعاد است که میان غایات اناء حاوی آب مفطور و ثابت است و اجسام محصوره در اناء تعاقب نمایند و لفظ مقطور در این جا بقاف مثناة است یعنی دارای اقطار و اما بقاء موحده پس دنبال همین جمله است که گفتند هذا مشهور بل مفطور علیه البدیهه.

(۶) از قائلین بعضی به ابعاد گویند باید مملو باشد و محال است خالی باقی بماند مگر حین لحوق پر کننده به او.

۷) بعضی گویند جایز است بعد گاهی خالی، گاهی پر شود و ایشان اصحاب خلاءند.

۸) بعضی قائلین به خلاء گویند خلاء بعد نیست بلکه لاشی‌ای است گویا شئی را جسم دانند و نخستین چیزی که اعتقاد خلا و در خیال انداخته همانا هواء است و به گمان عامیانه ابتدایی پنداشتند آن چه جسم نیست، و در جسم نیست موجود نیست و گمان کردند جسم موجود باید محسوس به حس بصر باشد و گر نه جسم نیست پس لاشی‌ای است و گویند هو لا شیئی است و مائی یعنی پرکننده نیست و خیال نکنند که در ظرف خالی چیزی هست بلکه پندارند در آن ابعادی است خالی، تا آن که کسی آنان را آگاه کرد به آن که هوا جسم است به وسیله خیک‌های باد کرده که توسط مس و فشار حس هوا نمودند و از قول به آن که هوا خلاء است برگشتند و آن را ملاء دانستند و بعضی هوا را ملای مخلوط به خلا پنداشتند از روی تخلخل و تکاثف و از روی آن که ظرف پر از خاکستر آب را فراگیرد و تصور آن که نمونامی به نفوذ چیزی است در خلاء‌هایش و از این قبیل اغلاط فاحشه.

۹) آن که مکان عبارت هر بسیطی است که ملاقات کند با بسیط تام چه محیط باشد چه محاط شیخ گوید: فیلز مهم ان يجعلوا الجسم الواحد مكانين و ان يكون للجرح مكانان مكان هو سطح الماء الذى فيها و مكان هو سطح الهواء المحيط بها و ذلك لجهلهم بحركة الفلك وظنهم انها مكانيه و وجودهم (۴) الجرم الاقصى لافى مكان حاو من خارج و هو متحرك حركة مكانية لكن مذهبنا فى الحركة الوضعيه يغنى عن ذلك انتهى بادنى تلخیص و وجوه دیگر بر این اقوال اضافه و از احتجاجاتی که شیخ از هر گروهی نقل نمود و داد سخن در تقریر آن و جواب آن داده می‌توان وجوه دیگری در تفسیر مکان استنباط کرد که مقام بیش از آن چه گفتیم اقتضا ندارد، این را هم بگوییم که در خطبه‌ی شیخ در نمط ثانی، گوید و هم و تنبيه و لعلک تقول.

در خطبه علو به غراء مشتمل بر مسائل علمی در فلکیات و جویات تصریح شده که نخست در خلقت عالم جسمانی فضا آفریده، قال (علیه السلام) به این مضمون فانشافتق الاجواء و شق الارعاء و سكائك الهواء فاجرى فيهاما مثالا لهما تبارہ متراکما زخاره تا آخر شیخ هم در تقریر احتجاجات وجود مکان به طور کلی پیش از تعیین مهیت و حقیقت آن فرماید چون استودوس شاعر خواست ترتیب خلقت عالم را به شعر در آورد آغاز به وجود مکان نمود و چیز دیگر را بر آن مقدم نداشت و قوت امر مکان به جایی رسید که تخیل عوام تصدیق نکند که موجودی بی‌مکان باشد)

و متحیز اگر قبول قسمت نکند اصلاً جوهر فرد است و الاجسم جوهر فرد است و الاجسم است نزد اشاعره و نزد معتزله اگر قبول قسمت کند در یک جهت فقط خط است و در دو جهت فقط سطح است والا یعنی اگر قبول قسمت در هر سه جهت کند جسم است (از مقابل نمودن جسم با خط و سطح پیداست که مراد از خط و سطح تعلیمی است نه جوهری، لکن جسم طبیعی دارای امتداد جوهری است که خط و سطح جوهری خواهد بود و تقابل با جسم در تقسیم بر هم می خورد و نیز نقطه اگر از مقوله کم و معنای وجودی است قبول قسمت نکند بلی اگر نقطه فنای خط و نهایت او است عدمی خواهد بود لکن چرا در خط هم که فنای سطح و نهایت او است چنین بگوییم؟

یا چرا بگوییم نقطه حد مقدار خط است و مجدد البته وجودی است و فنا و انتها انتزاع می شود از معنای وجودی و صحت انتزاع معانی عدمیه از معنای وجودی مستلزم عدمی بودن منشا انتزاع نیست و خط هم حد مقدار سطح و محدود است و جوهر فرد جسمانی مبتنی بر اثبات جزء لا یتجزی است که مبحث مفصلی است (و آن یا لطیف است چون ملک و جن و هواء یا کثیف است مانند آب و زمین و عرض اگر متحیز بدون وی ممکن نیست کون است که حصول در چیز باشد) لکن کون و حصول و سایر افعال عموم نسبت به جواهر هم نفس حصول و تحقیق مهیت است نه ما به تحقق المهیة و وجود هم بنا بر اصالت جهت نفس حصول مهیت در خارج است بدون ضمیر عینی نه در حیز و بنا بر اصالت وجود هم نفس تحقق مهیت است لکن وجود ضمیمه ای است عینی که نه عرض است و نه جوهر، مگر با عرض. بلی مفهومی از آن منتزع شود که از عرضیات است اعراض و اگر حصصی در خارج از این اعتبار با هر فردی باشد از مقوله نسبیات است که خارج ظرف نفس وی است، نه ظرف وجودش و بالاخره این تقسیم علاوه بر آن که خلط بین عرض و عرضی است و از اکوان اربعه جمع و تفریق در تقسیم نیامده به عنوان حرکت از جهاتی مخدوش است که بر اهلش مخفی نیست) پس اگر عقیب عدم باشد کون اول است والا پس اگر عقیب حصول در همان چیز باشد سکون یا در حیز دیگر حرکت است (و بالجمله حرکت نزد مکملین کون اول متحرک است هنگام حصولش در مکان دوم و سکون کون ثانی در مکان اول است و نزد معلم اول حرکت کمال اول است برای چیزی که بالقوه است از آن حیثیت که بالقوه است چه هر جسمی را دو قوت است، یکی قوت اصل حرکت از مامنه الحر که دیگر قوت وصول به منتهی یعنی ما الیه الحر که پس حصول حرکت اول کمال فعلی است برای جسم متحرک و وصولش کمالی است ثانی، پس خروج

جسم از قوت به فعل تدریجی است و چون نفس هم کمال اول است برای جسم، لکن خروجش از قوت به فعل دفعی است و حالت منتظره پس از فعلیت ندارد و ما به القوه باقی نمی‌ماند تا محتاج به قید حیثیت شود، چنان چه در حرکت جسم چنین است در این جا بی‌مناسب نیست نمونه‌ای و خلاصه‌ای از گفتار شیخ را بیاد آوریم تا فقط تقسیم خشک نباشد.

شیخ در مقاله دوم از فن اول حرکت گوید: موجودات بعضی بالفعل است از هر جهت و بعضی بالفعل است از جهتی و بالقوه است از جهت دیگر و ممتنع است شی‌ای از اشیاء از هر جهت بالقوه باشد و اصلاً ذاتی بالفعل نداشته باشد (چه نفس صرافت قوه هم ذاتی است بالفعل که فعلیت ذاتیش همان قوت است) و شأن هر ذی قوتی آن است که از قوت به فعل خارج شود و اگر ممتنع الخروج سوی فعلیت باشد، دارای قوه نخواهد بود و خروج از قوت به فعلیت یا دفعی است یا تدریجی و بالمعنی الاعم عارض بر جمیع مقولات شود پس در جوهر چون خروج انسان از قوت به فعل و در کم چون خروج نامیات از قوت به فعلیت و در کیف چون خروج سواد از قوت بالفعل و در مضاف چون حصول ابوت پس از قوت و در مقوله این چون حصول فوقیت بعد القوة و فی متی فکخرج الغد الی الفعل من القوة و فی الوضع کحصول الانتصاب بعد قوته و کذا الجده و الفعل و الانفعال و قدما حرکت را در خروج تدریجی از قوت به فعل استعمال کنند که البته در بعض مقولات است مانند کیف و کم مثلاً که مندرجا مراحل فعلیت را طی کنند (و معلم اول قید حیثیت در تعریف نموده و فرموده حرکت کمال اول برای ما بالقوه است از آن حیثیت که بالقوه است) لابد قید حیثیت آن است که معلم دید حرکت کمالی و کونی است فعلی و درازایش قوتی است چون چیزی که گاه متحرک بالقوه است گاه متحرک بالفعل و بالکمال است و فعل و کمالش حرکت است پس حرکت از این جهت که از قوت به سوی کمال فعلی می‌رود با سایر کمالات مشارک است و از آن جهت که سایر کمالات چون حاصل شود قوتی در آن باقی نماند و فعلیت فقط شود چون اسود بالقوه که اسود بالفعل شود یا مربع بالقوه که مربع بالفعل گردد، به خلاف متحرک بالقوه چون به حرکت فعلیه درآمد باز جایز است ادامه حرکت دهد،

لذا قوت حرکت در آن باقی می‌ماند و بدین جهت با سایر کمالات فرق کند پس در متحرک دو قوت است که دو کمال است: یکی کمال اول که قوت اصل حصول مسمای حرکت است که اول فعلیت است دیگر قوت وصول بما الیه الحركة است، پس حرکت کمال اول برای ما بالقوه است از حیث ما بالقوه نه از هر حیث، زیرا ممکن است برای

ما بالقوه کمال دیگری باشد که متعلق بما بالقوه نباشد چون کمال انسانیت یا فرسیت که متعلق به قوت از آن جهت که قوت است نیست، زیرا مادامی که قوت حاصل است و یا کمال حاصل است، کمال نوعی به حال خود محفوظ است و منافاتی با آن ما بالقوه و ما بالفعل آن قوت که حرکت است ندارد و در آن نوعیت حالت منتظره‌ای نیست انتهی ملحضا و ملتقطا). و اگر متحیز بدون عرض ممکن است پس دگر محتاج به پیش از یک جوهر نیست محسوس به یکی از حواس پنج گانه است اما به بصر پس الوان است که اصل آنها سواد و بیاض است نزد بعضی و بیخ است نزد معتزله بیاض و حمرت و صفت و خضرت و نزد بعضی جمیع الوان اصول است (و امروز معروف است که لون ناشی از اوضاع است اشعه و حقیقی ندارد و ذراتی که نام آن را در فیزیک «اسپکتر» آفتابی گویند امتحان شده که هر ذی لونی را در خانه لون دیگر گذارند رنگ خود را از دست داده و به رنگ آن خانه مبدل شود و در این خصوص نقض‌ها و خدشه‌هایی است و ظاهراً الوانی که از نسبت‌های شعاعی حاصل شود غیر از الوان اصلی و ثابت است چون مسحوق پوست تخم مرغ و کوبیده سبزیجات و مانند آن‌ها وانگهی میوه جات رنگ را خامی تا پختگی عوض می کند و ظاهراً مجرد بزرگ شدن و نضج آمدن مدخلیتی در تغییر نسبت‌های اشعه ندارد، به هر حال فعلاً فرصت خوض در این مسئله و محاکمه بین اصول قدیمه و جدیده نیست و در کتب مطوله تفصیل داده شده).

و یا به سمع پس صوت است و حروف مانند ثقبه‌هایی است که عارض شود اصوات را به سبب آلات و یا به ذوق، پس طعوم است و آن حرافت (تندی) و مرارت (تلخی) و ملوحت و حلاوت و دسومت (چربی) و حموضت (ترشی) و عفوصت «کزی و قبض در قاموس است» عفص مولد با عراق یا درخت بلوط است که یک سال میوه بلوط دهد و سال دیگر عفص که از آن مرکب سازند و آن دوائی است قابض و مجفف که مواد سیلانی دفع و اعضاء رخوه و ضعیف را قوت دهد آن گاه گوید و العفوصه المراره و القبض انتهی و قبض و تفاهت (بی مزگی قال فی القاموس و الاطمعه التفهه ماليس بما لح له طعم حلاوه او حموضه او مراره) و آن چه ترکیب از این طعم شود یا بشم پس روائح است اعم از طیبیه و کریهه یا به لمس پس اعتماد و آن خفت و ثقل و حرارتی برودت و رطوبت و یبوست است و با عرض محتاج به بیشتر از جوهر واحد است.

پس اگر محتاج به بنیه نیست تالیف است و اگر محتاج به بنیه است پس اگر بنیه بدون او ممکن نیست حیات است و الا پس اگر در جمیع اجزاء بدن و بنیه است الم است و الا پس اگر مخصوص است به عضوی که قلب است نیست قدرت است و اگر مخصوص است به عضوی که قلب است پس اگر میل بجذب چیزی یا دفع آن دارد اراده و کراهت

است و الا اگر متوجه به تحصیل وجود یا عدم است شهوت و نفرت است و الا پس یا حکم است هر موجودی به نفی یا اثبات و یا طلب آن حکم است و دوم نظر است و اول یا جازم است و جازم اعتقاد، است پس اگر مطابق نیست، جهل مرکب است که موجب آن اعتقاد شده پس نظری است اگر مکتسب است و وجدانی، است اگر امری است از باطن مانند وجدان، جوع و عطش و اگر به سببی نیست، تقلید است یا غیر جازم، است پس اگر یکی از دو طرفش غالب است نزد حاکم ظن است و طرف دیگر وهم است و اگر غالب نیست، شک است این است اقسام موجودات برای متکلمین و ماسوای این‌ها را از موجودات نشمارند، بنابراین اجناس محدث بیست و دو خواهند بود؛ یکی جوهر و باقی اعراض است که عبارت از اکوان و الوان و اصوات و طعوم و روایح و اعتمال و حرارت و برودت و رطوبت و ییوست و تالیف و حیات و الام و قدرت و اراده و کراهت و سهوت و نفرت و اعتقاد و ظن و نظر است و ده قسم از این‌ها مقدور بشر است که پنج از آن افعال جوارح است و آن اکوان و اصوات و اعتمال و تالیف و الام است و پنج دیگر افعال قلوب است و آن اراده و کراهت و اعتقاد و ظن و نظر است (لکن در حصر و در تطبیق عناوین و در اصل بعض عناوین نظر است که به تأمل استنباط می شود).

ادامه دارد ...

۱- شیخ مفید در کتاب اوائل المقالات گوید: القول فی وصف الباری تعالی بانه سمیع بصیر وراء و مدرک اقول ان استحقاق القدیم سبحانه بهذه الصفات کلها من جهت السمع دون القیاس و دلائل العقول و ان المعنی جمیع العلم خاصه دون مازاد علیها فی المعنی اذما زاد علیه فی معقولنا و معنی لغتنا هو الحس و ذلك مما يستحيل علی القدیم و قد یقال فی معنی المدرک ایضا اذا وصف به اله تعالی انه لا یفوته شیئی و لا یعزب عنه شیئی و لا یجوز ان یراد به معنی ادراک الابصار و غیرها من حواسنالا نه الحس فی الحقیقه علی ما بیناه و لست اعلم من متکلمی الامامیه فی هذا الباب خلافا و هو مذهب البغداد بین من المعتزله و جماعة من المرحبه و نفر من الزیدیه و یخالف فیهم المشبهه و اخوانهم من اصحاب الصفات و البصیریون من اهل الاعتزال النتهی. (لکن اگر حقایق متنوعه کمالیه از علم را که فقط در مفهوم علم مشترک است تعقل نمودیم، آن را باید بدون آلت و انفعال غیر ذات دانست؛ مؤلف)

۲- شیخ در اشارات گوید ان الابعاد الجسمائیه متمانعه عن التداخل و انه لا ینفذ جسم فی جسم واقف له غیر منتج عنه و ان ذلك لا بعاد للهیولی و لا لسائر الصور الاعراض انتهی مؤلف.

۳- مقطوره بقاف مشتق از قطر است، یعنی؛ دارای افطار و لفظ مفطور آنجا که گوید مفطور علیه الله البدیهه مشتق از فطرت است؛ مؤلف.

۴- لفظ وجود در اینجا به معنای وجدان است که از مصادر وجد، یجد است. مؤلف



ابن عربی از دیدگاه امام خمینی(ره)

«علامه شیخ مرتضی رضوی»

اشاره:

آیا امام خمینی (قدس سره) ابن عربی را تأیید می کند؟

توجه شما را به دوازده نکته در این خصوص از جلد اول کتاب محی الدین در آیینه فصوص جلب می کنیم:

1- این منطق یک منطقی است که جامعه ی شیعه ۱۴۰۰ سال است با آن آشنا است. برادران اهل سنت باور دارند که پیامبر(صلی الله علیه و آل و سلم) همه ی اصحاب را تأیید کرده است. بنابراین نباید از هیچ صحابه ای انتقاد کرد. آنان فقط انتقاد صحابه از همدیگر را در میان خود صحابه، جایز می دانند. به ویژه آن تعداد از صحابه که رسول خدا(صلی الله علیه و آل و سلم) با آنان همکار، هم غذا، همراه شده است، یا با خانواده ی آنان وصلت کرده است. اما شیعه در مقابل این منطق، منطق دیگر دارد، می گوید: پیامبر(صلی الله علیه و آل و سلم) (غیر اهل بیت خودش) هیچ کسی را تأیید مطلق، نکرده است، خدمت هر فرد از صحابه به اسلام محفوظ، و اشتباهش نیز قابل انتقاد و گاهی واجب الانتقاد است. رسول خدا(صلی الله علیه و آل و سلم) قرآن و عترت (ثقلین) را معیار گذاشته است و ما با این معیار عمل خواهیم کرد.

بنده هم عرض می کنم امام خمینی (قدس سره) هیچ کس را تأیید مطلق، نکرده است (غیر از قرآن و اهل بیت) و او خودش قرآن و اهل بیت(علیهم السلام) را برای خودش معیار می دانست کسی که در این مسئله شک کند او خمینی را نشناخته است.

2- امام (قدس سره) نبوغ هر نابغه ای را تأیید می کند، از برخی از آنان نام برده و از برخی دیگر نام نبرده است، او بزرگوارتر از آن است که داشته کسی را انکار کند. او مثلاً ارشمیدس، فیثاغورس، سقراط و... همه را به عنوان مردان بزرگ و نابغه تأیید می کند، معنای این، تأیید همه ی عقاید آنان نیست. بحث نبوغ و استعداد چیزی است و بحث تأیید

همه عقاید یک فرد، چیزی دیگر. امام عظیم تر از آن است که مسئولیت سخنان و نوشته‌ی یک فرد را به عهده بگیرد. در مورد پاره‌ی تن خودش مرحوم استاد مطهری (قدس سره) فرمود: «غالب آثار او مفید است» یا عبارتی قریب به این بیان. امام شخصیت والای مقام شهید مطهری را که از هر حیث مورد تأیید او بود این گونه تأیید می‌کند، یعنی حتی تأیید با قید «از هر حیث» نیز این چنین تأیید است، که صد البته همین تأیید ارزش بزرگی دارد. اما امام هرگز نخواسته که کسی در مورد آثار آن شهید بزرگ به نقض و ابرام یا رد و قبول نپردازد، به طوری که گویندگان این سخن خودشان مثلاً در مواردی برخی مبانی و یا سبک آن شهید والا مقام را نمی‌پذیرند. آیا شهید مطهری قابل نقد است اما ابن عربی غیرقابل نقد است؟...؟! !

تأیید نبوغ و استعداد کسی غیر از تأیید همه‌ی سخنان و همه‌ی عقاید آن شخص، است.

3- تأیید درون مرزی در قبال برون مرز: ما در مقابل غرب از همه مسلمانان حتی از جبهه اموی، دفاع می‌کنیم که مشاهده می‌کنیم امام سجاد (علیه السلام) برای پیروزی لشکر اسلام عصر اموی، دعا می‌کند. امروز از فلسطینیان سنی دفاع می‌کنیم. معنی این دست برداشتن از تشیع نیست.

آن مجسمه محمد ابن زکریای رازی را در میدان رازی (گمرک) ببینید او اساساً به نبوت معتقد نبود ولی ما می‌خواهیم بگوییم ما این چنین نوابغی داشته‌ایم. معنی این کار تأیید همه عقاید او نیست.

4- آیا امام (قدس سره)، صدوق، شیخ مفید، شیخ طوسی، محقق، علامه حلی، شهید اول، محقق کرکی، مقدس اردبیلی، علامه مجلسی و... را تأیید نمی‌کند؟ یا این‌ها را فقط به عنوان صرفاً «فقیه» تک بعدی و غیر متخصص در اسلام شناسی، می‌داند؟ یا جمع بین متضادین می‌کند هم دین آن و هم دین این‌ها را یک جا تأیید می‌کند؟

5- مهم تر این که امام ردها و ایرادهای اساسی در توحید و سایر مسائل اصول دین به محی‌الدین کرده است، و معنای اشکال داشتن اصول دین یک شخص، روشن است.

6- امام همان است که در مجلدات «صحیفه نور» است و به جامعه عرضه شده است، دانشمند، مجاهد، مبارز، حرّ، آن قدر بالا مقام و در افق بلند که به غیر از قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) پیروی از هیچ کس نمی‌کند.

7- امام (قدس سره) مکرر فرموده است «عرفان اصطلاحی، عرفان حقیقی» و این دو را در تقابل هم قرار داده است. آقایان باید روشن کنند آن «عرفان اصطلاحی» که امام رد می‌کند چیست و کدام است.

8- کی و کجا امام این سیل معجزه سازی و کرامت بازی را (که عده‌ای در سطح کل جامعه به راه انداخته‌اند و به هر کسی نسبت می‌دهند) تأیید کرده است؟

9- پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و اهل بیت (علیهم السلام) «عارف» بودند. علم‌شان، عرفان‌شان و فلسفه‌شان یکی بود. امام نیز عارف است و از عرفان حقیقی حمایت کرده است معنای این، تأیید تصوف یا ارسطوئیسم نیست. اگر یک عالم، فلسفه ارسطوئی را نخواند و در آن تخصص نداشته باشد، می‌گویند «فقیه تک بعدی» است و اگر در آن متخصص باشد فوراً می‌گویند: از ماست و ارسطو را درست تأیید می‌کند. معلوم نیست در مقابل این منطق آقایان چه کار باید کرد.

10- ملاصدرا در کتاب «کسر الاضنام» حلاج را تکفیر کرده است. پس چگونه امام هم ملاصدرا را تأیید کرده و هم در شعرش نامی از حلاج آورده است؟ پس روشن می‌شود (روشن بود و هست) که آن تأیید استعداد است و این نیز تأیید از جان گذشتگی. که نه آن، تأیید عقاید آن است و نه این، تأیید صحیح بودن انگیزه‌ی از جان گذشتگی این.

برخی ندانسته در چنین مباحثی به امام متمسک می‌شوند و برخی دانسته در تخته سیاه مردم شکل مار می‌کشند.

11- امام (قدس سره) کی و در کجا شما را از مباحثه آزاد، نقض و ابرام، رد و قبول، نهی کرده است. رساله‌های عملیه نوشته می‌شود و در موارد زیادی با نظریه‌های امام مخالفت می‌شود (و باید بشود و اگر نشود رساله یک رساله مردود است) آیا این رساله‌ها بی‌ارزش‌اند؟ امام کدام رساله و کدام نظریه علمی را دوست دارد، آن چه را که کپی رساله او باشد؟ یا رساله‌ای را که مبتنی بر اجتهاد نویسنده‌اش باشد؟ حتی در مسائل و مباحث عرفان حقیقی نیز امام دوست دارد که محقق نظریه تحقیقی متفاوتی را ارائه دهد.

آیا این رفتار سود جویانه‌ی مذموم از سخنان و آثار امام، پیروی از امام است یا ستم بر امام؟-

طوری با سوء استفاده از نام امام راه مباحثه و تحقیق را می‌بندند که کسی جرأت مباحثه طلبگی را ندارد. این چه شیوه‌ی عادلانه‌ای است که امام را نیز ابزار خودخواهی‌ها می‌کنند؟!؟

امام کسی است که نه تنها به شیعه و اسلام بلکه به «مطلق دین» در دنیا حیثیت و ارزش داد. حرکت او آبروی رفته مسیحیت را نیز دوباره به جوی آورد. در همه جای دنیا نه تنها اسلام بلکه اصل و اساس دین، محکوم شده بود. متولی معبد هندو در سنگاپور به من می‌گفت: خمینی به دین ما نیز آبرو داد. و کشیش کلیسای منچستر در انگلستان به من می‌گفت: خمینی به ما آبرو داد.

گرچه پیش‌بینی «ترگت اوزال» کم‌سواد و غیردانشمند، محقق شد و امروز جهان باز دو قطبی است دو قطب مسیحیت و اسلام و همان مسیحیت که از خمینی آبرو گرفت در مقابل اسلام شاخ و شانه‌هایی مثل «بوش» را به رخ می‌کشند. اسلام هم روزی آمد با جنگ‌های صلیبی روبه‌رو شد. بدیهی است اگر اسلام نمی‌آمد جنگ صلیبی هم پدید نمی‌گشت. **براستی انصاف است به جای تمسک به دلیل، به اصول، به فروع قانون مباحثه و دانش پژوهی، از شخصیت این مرد بزرگ هزینه شود-؟!؟!!**

در تاریخ علمای شیعه امام خمینی (قدس سره) عمل‌گراترین شخصیت است (نه صوفی رخوت زده، خیال پرداز و خمودگرا) تا حدی که بعضی‌ها عمل‌گرایی او را بزرگ‌ترین وسیله‌ی انتقاد از او، کردند که نمی‌بایست قیام می‌کرد تا منجر به شهادت این همه جوان نمی‌شد. اما مثل این که می‌رویم به بلای اواخر عصر صفوی با ارسطوگرایی و تصوف‌گرایی در انتظار محمود افغان از نوع غربی آن، بنشینیم. از نظر جامعه‌شناسی چنین پدیده‌هایی با همین خزندگی پیش می‌رود و به طوری که اثر نخبگان جامعه هم از وجود آن و هم از روال همه‌گیری خزنده آن، غافل می‌مانند. و وقتی به خود می‌آیند که کار از کار گذشته و محمود افغان بر تخت حکومت نشسته است.

در کتاب «نقد مبانی حکمت متعالیه» در مبحث «هندسه شناخت» که منطق‌های مکتب‌های مختلف را بررسی کرده‌ام، در مورد منطق امام (قدس سره) بحث کرده‌ام.

12- امام سیاست را از دین جدا نمی‌داند. در هر جای دنیا نام «خمینی» شنیده شود درست به «حاکمیت دینی» معنی می‌شود، اما هر بی‌سواد نیز می‌داند که اصلی‌ترین اصل تصوف «جدایی سیاست از دین» است. صوفیان با حضرت سلیمان میانه خوبی ندارند معتقدند او دعای مستعجل کرد «هَبْ لِي مَلَكًا لَا يَنْبَغِي عَلَيَّ أَحَدٌ مِنْ بَعْدِي». حدیث جعل کردند که به همین خاطر آخرین پیامبر است که وارد بهشت می‌شود. و بهشتش هم چندان بهشت مطلوب نیست. زیرا که سلیمان در تاریخ، سمبل «وحدت سیاست و دیانت» است. چه تهمت‌ها و چه انتقادهای که در مورد سلیمان به راه انداخته‌اند. بنابراین اساساً دین امام با دین صوفیان از جمله محی‌الدین سازگار نیست مذهب‌شان هم معلوم است این دو جهان بینی با هم کاملاً در تضادند.

هیچ صوفی‌ای نمی‌تواند و نتوانسته ولایت ائمه‌ی طاهرین را بپذیرد (مشروح این مسئله را در این مقالات توضیح داده‌ام) تا چه رسد به ولایت فقیه. اما ولایت فقیه از اصول اعتقادی دینی امام خمینی (قدس سره) است. تکمیل این بحث را در فصل شیشی آورده‌ام.



سلسله مقالاتی در نقد عرفان و فلسفه رایج

آیت الله سید جعفر موسوی اصفهانی (قسمت دوم)

ما بنا داشتیم در این قسمت وارد موضوعات فلسفی و عرفانی و نقد آن‌ها شویم، ولی از آن جا که هنوز به عنوان مقدمه برای روشن‌گیری اذهان مخاطبین نسبت به این موضوع، مطالب لازم دیگری باقی مانده به واسطه‌ی ضرورت، آن‌ها را مقدم داشته و به توفیق الهی پس از بیان آن‌ها، وارد اصل بحث می‌شویم.

از خوانندگان محترم تقاضا داریم با دقت و انصاف، این مطالب را پیگیری و نویسنده را از نظرات و انتقادات خود بهره‌مند نمایند.

در همین جا مناسب است عرض کنیم: ما خاضعانه و دوستانه و خیرخواهانه به مروجین فلسفه و عرفان عرض می‌کنیم: بیایید عقل، وجدان، انصاف، خدای تعالی و اهل بیت (علیهم السلام) را در نظر بگیرید و بدون دقت و تأمل، مقلد کسانی که به واسطه‌ی غفلت یا هر جهت دیگری، مبانی عقاید و معارف خود را اوهام و خیالات، اما به نام فلسفه و عرفان قرار داده و عقل سلیم و وجدان و قرآن و کلمات معصومین (علیهم السلام) را رها کرده - هر چند مشهور به نبوغ و بزرگی هستند - نباشید.

بیش از این خود و دیگران را - تا فرصت هست - به هلاکت عقیدتی دچار نکرده و در برابر حق که همان حکم صریح عقل و شرع است ایستادگی نکنید و بدانید اگر به این نصایح دلسوزانه و منصفانه گوش نکرده و به انحراف خود و دیگران ادامه دهید مسلماً روز سختی را در قیامت پیش رو دارید.

از مرعوبیت و تقلید و خودباختگی در برابر اوهام پوسیده‌ی یونانی و سایر خیالات بشری، که مخالف صریح معارف و حیانی و عقلانی است، دست بردارید و توجیه و تأویل نامعقول سخنان باطل فلاسفه و عرفا را رها کرده و حریت و شجاعت علمی داشته باشید.

از خدای متعال بخواهید و می‌خواهیم تا در معارف و عقاید و همه‌ی امور، راه روشن و آسان و موافق عقل و وجدان و وحی را همه‌ی ما پیروی نماییم، که هدایت و حقیقت جز این نیست.

مروجین فلسفه و عرفان بدانند؛ خدای تعالی شاهد است، ما غرض شخصی و تعصبی نسبت به فکر و صاحب فکر خاصی و گروه و جناحی نداشته و هدفمان جز بیان حقیقت مستفاد از عقل و وجدان صریح و وحی نیست و هرگز خود را از خطا و لغزش مبراً ندانسته و به همین جهت بارها با صداقت، تقاضای ارشاد و راهنمایی از اهل فضل منصف نموده‌ایم. مطمئناً اگر ما خلاف آن چه گفته‌ایم را بیاییم، به فضل الهی با شجاعت و صراحت به اشتباه خود اعتراف می‌نماییم.

ما خود را - به عنایت الهی - تابع حکم عقل و نقل نورانی می‌دانیم که می‌گوید: «أَنْظُرْ إِلَى مَا قَالَ وَ لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ» (۱) و «خَذُوا الْحَقَّ مِنْ أَهْلِ الْبَاطِلِ وَ لَا تَأْخُذُوا الْبَاطِلَ مِنْ أَهْلِ الْحَقِّ كُنُوا نَقَادَ الْكَلَامِ» (۲) و انتظار و توقع به حق ما از اهل فلسفه و عرفان، این است که آنان نیز چنین باشند.

همان طور که قبلاً گفتیم؛ مباحث علمی و نظری از جمله فلسفه و عرفان، تنها باید با منطق و عقل و دلیل قاطع معتبر بررسی شود و خلط آن‌ها با تعصب و تقلید کورکورانه از دیگران - هر چند از نوابغ و معاریف و دارای سجایا و فضایل اخلاقی و روحی باشند - و نیز آلوده کردن آن با مسائل سیاسی و جناحی و باندی و... بسیار اشتباه و نادرست است.

از این جا روشن شد، عده‌ای که در زمان به نام دفاع و ترویج فلسفه و عرفان با مخالفین خود به جای استدلال و منطق - که خود همواره شعار آن را سر می‌دهند - ناجوانمردانه در بسیاری اوقات، با انگ زدن‌های مختلف مانند؛ ضد انقلاب و عقل و منطق و طرفدار فلان انجمن و گروه و... برخورد می‌نمایند و وقتی شخصی عالمانه و با منطق و اخلاق و از روی احساس مسئولیت و تکلیف دینی مثلاً از مشهد مقدس به قم رفته و در آن جا جلسه‌ی هفتگی آزاد، به عنوان بیان مکتب و معارف وحیانی برگزار کرده و سخنانی را با احترام و ادب و منطق در جوی آزاد و صمیمی، همراه با پرسش و پاسخ ایراد می‌نماید، با کمال تأسف عده‌ای از طرفداران فلسفه و عرفان، از همین یک جلسه در وحشت افتاده و در روزنامه سراسری از این جلسه‌ی منطقی با هوچی‌گری، به عنوان مزاحم حوزه‌ی علمیه یاد کرده و بحث علمی را با امور بی‌ربط سیاسی و غیره خلط می‌نمایند؛ در حالی که مروجین فلسفه و عرفان با آزادی و امکانات فراوان عمومی و خصوصی در حال فعالیت‌اند.

از این برخوردها به خوبی روشن می‌شود مقصود این گروه دریافت حقیقت نیست و گرنه چنین برخوردهای غیرمنطقی را انجام نمی‌دادند.

نمونه‌ی بارز دیگر از این ناجوانمردی‌ها، سخنی است که ناشر «بوستان کتاب» در مقدمه‌ی کتاب «از مدرسه‌ی معارف» صفحه ۱۵ می‌گوید:

«قلمرو انحصاری عقل در اصول کلی اعتقادی و راه شناخت مباحث اعتقادی تا یک قرن پیش، مورد اتفاق بود، تا این که با هجرت آیت الله میرزا مهدی اصفهانی از نجف به مشهد، دیدگاه تازه و مسیر جدیدی آغاز شد ... و اندیشه‌های کلامی فلسفی و عرفانی که میراث بزرگ عالمان اسلامی بود، مورد تهدید قرار گرفت!»

جداً این سخنان سر تا پا دروغ از ناشر یک مؤسسه‌ی دینی که قاعداً از بیت المال اداره می‌شود، بهت آور است. البته او از این قبیل سخنان بی‌منطق متعدد دارد. نویسنده با کمال ناجوانمردی در این عبارات و امثال آن می‌خواهد چنین وانمود کند که همه‌ی علما و فقهای شیعه طرفدار افکار فلسفی و عرفانی بوده‌اند تا این که مرحوم میرزا مهدی اصفهانی از نجف به مشهد آمد و مکتب تفکیک را پایه‌گذاری نمود و خرق اجماع کرد و ادعا کرد فلسفه و عرفان با وحی سازگار نیست و اصلاً عقل راه شناخت نیست!!

ما هرگز درصدد دفاع از شخص مرحوم میرزا مهدی اصفهانی یا آن چه به عنوان مکتب تفکیک مطرح شده نیستیم - اگرچه بسیاری از سخنانی که با منطق و دلیل گفته و می‌گوییم با آن‌ها موافق باشد - بلکه درصدد یافتن حقیقت با دلیل می‌باشیم. مرحوم میرزا مهدی و شاگردان بزرگوار آن مرحوم گر چه از مخالفین فلسفه و عرفان و اخیراً معروف به پیروان «مکتب تفکیک» شده‌اند ولی این جانب چنان که قبلاً هم عرض شد هرگز نفیاً و اثباتاً کاری با افراد و گروه‌های خاص مخالف فلسفه و عرفان ندارم و در بعض امور ممکن است مخالف افکار آن‌ها هم باشم، بلکه ما درصدد بیان حقیقت معارف با دلیل عقل و وحی قاطع هستیم. شگفتی عجیب، اتهامی است که با پُر رویی تمام ناشر مذکور به فقها و علماء شیعه می‌زند!

کیست که این امر واضح و آشکار را نداند؟! تا حدود ۴۰ سال قبل - بلکه در نزد بسیاری از فقها و مراجع موجود - غالب مطالب فلسفی و عرفانی، مطرود و انحراف مسلم و مخالف قطعی با معارف وحیانی و عقلانی بوده و هست و

عمده‌ی فقها و مراجع شیعه در طول غیبت صغری، کتب فلسفه و عرفان را از کتب ضاله و مطالب آن‌ها را کفر و الحاد معرفی می‌کردند و اگر کسی به آن‌ها توجه می‌کرد، کاملاً نزد علماء و مجتهدین منفور و مطرود بود. این یک حقیقت واضح و مسلم تاریخی است که شخص سابق الذکر با پُر رویی تمام، منکر آن شده و ضدّ آن را بیان می‌کند.

نکته دیگر، اتهام ضدّیت با عقل به مخالفین فلسفه و عرفان است، در حالی که بارها عرض کردیم و به امید خدای متعال در آینده به طور مستند با نمونه‌های فراوان به خوبی روشن می‌کنیم: غالب مطالب فلسفی و عرفانی قبل از ضدّیت با وحی و شرع، ضد عقل و وجدان هر انسان فاضل منصفی است. مطالبی است موهوم و خیالی و مجرد ادعا و بافتنی و به این جهت در یک موضوع، تضاد و تناقض فراوان در سخنان آن‌ها با یکدیگر و حتی کلمات یک شخص مشاهده می‌شود.

آری! وقتی کسی توان استدلال و منطق را ندارد از روی استیصال، مسلّمات تاریخی و عقلانی و وجدانی و وحیانی را منکر می‌شود.

ناجوانمردی و استیصال دیگر همین نویسنده آن است که با هوچی‌گری و خلط مباحث سیاسی و اجتماعی با مباحث علمی و نظری در همین کتاب «از مدرسه‌ی معارف» از مرحوم شیخ محمود حلبی به عنوان بنیان‌گذار «انجمن حجّتیّه» و مخالف انقلاب و مرحوم امام یاد کرده و او را شاگرد مرحوم میرزا مهدی اصفهانی و مخالف فلسفه و عرفان معرفی می‌کند! آیا این نحوه سخن گفتن در مباحث علمی جوانمردی است؟! چه ارتباطی میان مباحث سیاسی و اجتماعی و امثال آن‌ها با مباحث علمی و نظری است؟! علاوه بر آن مگر در میان گروه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی از مخالفین و موافقین فلسفه و عرفان به وفور یافت نمی‌شود؟ مگر مرحوم آیت الله میرزا جواد آقا تهرانی آن مرد خدا، مخالف صریح فلسفه و عرفان و موافق انقلاب و مرحوم امام نبود؟ چرا از او نام نمی‌برید؟ و...

بگذاریم و بگذریم. از این مخالطه‌ها و هوچی‌گری‌ها در کتاب‌ها و مجلات و... فراوان است. ما خواستیم تنها نمونه‌ی کوچکی را ذکر کرده باشیم تا معلوم شود وقتی می‌گوییم مباحث علمی و نظری را نباید با غیرمنطق و عقل و دلیل خلط نمود، چرا می‌گوییم؟!!

در ضمن معلوم شد، رعایت شرط انصاف و حاکمیت وجدان و عقل سلیم و دلیل قاطع در مباحث علمی، برای هر کسی مقدور نیست.

کسی که مرعوب و شیفته‌ی فکر یا صاحبان فکر خاصی شد، بسیار مشکل است خود را از این قیود تعصبی برهاند، تا بتواند حقیقت را دریابد و چه بسا حتی حقیقت را بیابد ولی به واسطه‌ی تعصب، شجاعت و شهامت اقرار و تسلیم در برابر آن را نداشته باشد. از خدای تعالی برای خود و همه هدایت به صراط مستقیم را خواهیم.

گله‌ای محترمانه از بزرگان حوزه و دانشگاه

در این جا ما با کمال احترام و ادب خطاب به علماء و مجتهدین و دانشمندان بزرگوار در حوزه و دانشگاه که به خوبی، بطلان بسیاری از مطالب فلسفی و عرفانی را دانسته و پذیرفته‌اند ولی به هر جهت فعالیت جدی در تبیین این حقایق و عقاید حقه - که به قول خودشان فقه اکبر است و با عقیده و فکر انسان سروکار دارد و قابل مقایسه با فقه اصغر و اصول فقه و... نیست - نمی‌کنند و تنها گاهی به مناسبتی به کلیاتی در این موضوع اکتفاء می‌کنند، مثل این که می‌فرمایند:

«اگر می‌شناختیم امام ششم (علیه السلام) کیست؟» [دنبال این و آن نمی‌رفتیم، قی کرده‌های فلاسفه

یونان را نشخوار نمی‌کردیم، زباله‌های عرفان را هضم نمی‌کردیم، خواه ناخواه واماندیم و بیچاره

شدیم و از این اقیانوس معرفت محروم شدیم».

عرض می‌کنیم: چرا باید با این وضع ساکت نشست و قطراتی از این اقیانوس معرفت را در دروس رسمی حوزه و دانشگاه مطرح نکرد؟! در حالی که مروجین این قی کرده‌ها و زباله‌ها به شدت مشغول فعالیت‌اند و عقاید شیعه و جوانان در حوزه و دانشگاه و... در خطر جدی است و اگر وضع همین گونه پیش رود، در آینده نه چندان دور، این انحرافات جنبه‌ی حقانیت به خود گرفته و در قلوب مستقر و به عنوان معارف دینی تلقی به قبول می‌شود.

چه محذور و مانعی باعث شده این عزیزان سکوت کنند و بهانه و مستمسک به دست منحرفین بدهند؟!

خدای بزرگ و مهربان همه‌ی ما را به وظایفمان آشنا و عامل فرماید.

ادامه دارد....

پی نوشت ها:

1- غرر الحکم / ۴۳۸

۲- بحار الانوار ۲ / ۹۶.



غلو در قرآن و حدیث (قسمت دوم)

«حجت الاسلام معمار منتظرین»

در صفحه ۲۷۴، ج ۲۵ بحار که عرض کردم ۱۱۹ روایت در نفی غلو و مذمت غلو هست آمده؛ که یک شخصی آمد خدمت حضرت رضا (علیه السلام) و گفت: آقا جان عده‌ای از مردم هستند که گمان می‌کنند صفات خدا مال امیرالمؤمنین است و «یزعم ان هذه كلها صفات عليّ و انه هو الله رب العالمين». امیرالمؤمنین خدا هستند، رب العالمین اند.

«قال فلما سَمِعَهَا الرضا» وقتی حضرت رضا (علیه السلام) این را شنیدند، «ارتعدت فرائسه». شروع کرد بدن مبارک لرزیدن و «تَسَبَّبَ عَرَقًا»، عرق از صورت مبارکشان شروع کرد ریختن و «قال سبحان الله، سبحان الله، عما يقولوا الظالمون». یعنی این‌ها که این حرف را می‌زنند، ظالم‌اند و الکافرون، یعنی این‌ها که می‌گویند امیرالمؤمنین خدا هستند، کافر هم هستند.

حالا ببینید حضرت چه طوری ردّ می‌کنند؟ آیاتی که خواندیم را در ذهنتان بیاورید: «اولیس کان علی (علیه السلام) آکلاً فی الآکلین»، مگر نه این که امیرالمؤمنین (علیه السلام) غذا می‌خوردند و نان جو میل می‌کردند. اگر حضرت امیر نان جو می‌خوردند چه طوری خدا بودند؟ «و شارباً فی الشاربین»، مگر نه این که حضرت امیر آب می‌نوشیدند. «و ناکحاً فی الناکحین»، مگر نه این که حضرت امیر همسر داشتند، فرزندان متعدد داشتند، «و محدثاً فی المحدثین»، مگر نه این که امیرالمؤمنین حدیث و سخن می‌گفتند.

بعد می‌فرمایند که «و کان مع ذلک مصلياً خاضعاً»، امیرالمؤمنین نماز می‌خواندند، خضوع می‌کردند «بین یدی الله ذلیلاً»، در مقابل دو دست جلال و جمال خدا ذلیل بودند «و علیه ابواه منیباً»، حضرت امیر بسیار رجوع کننده به خدا بودند. «افمن کان هذه صفة یكون الها»، کسی که این صفات را دارد می‌تواند «الله» باشد؟ «فان کان هذا الها فلیس منکم احدٌ الا و هو الهٌ لمشارکته...» حضرت نهی می‌کنند و می‌فرمایند این شرک بالله است.

پس به این شکل از اهل بیت سخن گفتن مورد قبول قرآن کریم نیست. شاهد بعدی را دقت کنید.

در صفحه ۲۸۶، روایت چهارم، جناب ابان بن عثمان می‌گوید، از امام صادق (علیه السلام) شنیدم می‌فرمود: «لعن الله عبد الله بن سبا، انه ادعى الربوبية في امير المؤمنين»، خدا لعنت کند عبدالله بن سبا را؛ که الان در دنیا آقایان وهابی به غلط نسبت می‌دهند شیعه را به عبدالله بن سبا. فلذا باید خیلی دوستان مراقبت کنند، مخصوصاً مداحان عزیز اهل بیت (علیهم السلام)، مخصوصاً جوان‌ها از مداحان اهل بیت، اشعاری که می‌خوانند اگر دقیق نباشد، آن وقت این اتهامی که به شیعه زده می‌شود تقویت می‌گردد. البته مرحوم علامه سید مرتضی عسکری، کتابی دارد به نام «عبدالله بن سبا» و در آن جا نسبت شیعه به عبدالله بن سبا را با سند محکم رد کرده‌اند.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: خدا لعنت کند عبدالله بن سبا را «انه ادعى الربوبية في امير المؤمنين و كان والله امير المؤمنين عبدالله طائعاً»، امام صادق (علیه السلام) قسم می‌خورند به خدا که؛ امیرالمؤمنین (علیه السلام) یک عبدی بودند مطیع مقابل پروردگار عالم، «الویل»، «وای» یعنی چاه «ویل»، «لمن كذب علينا»، به کسی که به ما دروغ می‌بندد «و ان قوم يقولون فينا ما لا نقوله في انفسنا»، هر کس بگوید این‌ها خدا هستند و قسماً رزق عبادند و رزق اولین و آخرین را می‌دهند، هر کس این نسبت‌ها را به ما بدهد «نبرأ الى الله منهم» ما از آن‌ها پیش خدا بی‌زاری می‌جوئیم؛ «نبرأ الى الله منهم»، دو بار امام صادق (علیه السلام) فرمودند ما از آن‌ها بی‌زاری می‌جوئیم.

این هم روایت دوم؛ غلو یعنی ادعای ربوبیت برای اهل بیت کردن و نتیجتاً غالی کسی است که اهل بیت را در حد ربوبیت بداند.

هم‌چنین در صفحه ۲۹۶ حدیث پنجاه و هفتم، امام صادق (علیه السلام) می‌فرمایند: «من قال»، هر کس بگوید «بأننا انبياء» ما اهل بیت، نبی هستیم؛ «فعليه لعنت الله»، لعنت خدا بر او. یعنی حضرت امیر را بیاورد در حد پیغمبر، قطعاً امیرالمؤمنین حدشان در حد پیغمبر نیست و قطعاً رسول اکرم افضل‌اند از وجود مبارک امیرالمؤمنین.

حالا این جا می‌خواهم یک نکته بگویم. بنده این مطلب را چندین بار تکرار کردم که ولایت خدا از مقام نبوت و مقام رسالت افضل است. چرا؟ خدا خودش فرموده در آیه ۵۵ «انما وليكم الله». چون خدا خودش را به وصف ولایت توصیف کرده پس خدا ولی است. مقام ولایت الهی از مقام نبوت و رسالت بالاتر است. چون خدا خودش را به این وصف توصیف کرده است. این جمله معنایش این نیست که نستجیر بالله امیرالمؤمنین افضل‌اند از رسول اکرم، نه خیر!

رسول اکرم افضل اند. به دلیل این که رسول اکرم هم نبی اند، هم رسول اند، هم ولی اند؛ اما امیرالمؤمنین فقط مقام ولایت و امامت را دارند.

فلذا امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «علیّ افضلنا بعد النبی. علیّ خیرنا بعد النبی». آقا امیرالمؤمنین بهترین ما ائمه هستند، اما بعد از پیغمبر. پیغمبر مربی و معلم وجود مبارک امیرالمؤمنین اند. حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) خودشان فرمودند: «انا ادیب الله» من را خدا ادب کرده است و «علی ادیبی»، آن وقت من هم علی بن ابیطالب را ادب کرده ام.

پس گفته شد ولایت خدا افضل است از نبوت و رسالت، نه این که از این جمله کسی نتیجه بگیرد که امیرالمؤمنین که صاحب ولایت هستند، افضل اند از پیغمبر اکرم.

این جا حضرت می فرماید؛ هر کس بگوید ما انبیاء هستیم «فعليه لعنت الله و من شک فی ذلک» هر کس شک کند بگوید نه (!) معلوم نیست شاید این ها پیغمبر هم باشند «فعليه لعنت الله»، باز اگر کسی هم در این مطلب شک کند لعنت خدا بر او باد.

این هم یک مرتبه از غلو می شود که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را از حد امامت و ولایت برسانیم به حد رسالت. درست است که ایشان نفس پیامبرند اما، مقام نبوت را دارا نیستند. تصریح هم کردند حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در حدیث منزلت که احمد بن حنبل در کتاب فضائل الصحابه هم که از علمای اربعه اهل سنت است نقل کرده، یا علی منزلت تو مثل منزلت هارون است نزد موسی؛ «الا انه لانبی بعدی». الا این که پیغمبری بعد از من دیگر نیست.

اما صفحه ۳۰۳ حدیث ۶۹، صالح بن سهل می گوید: «كنت اقول فی اباعده الله بالربوبیه». این آدم سالمی بوده اما جاهل بوده، معاند نبوده. می گوید من در مورد امام صادق (علیه السلام) گفتم، امام صادق ربوبیت دارند، العیاذ بالله. «فدخلت»، من رفتم پیششان. «فلما نظر الیّ»، وقتی امام چشمشان به من افتاد، «قال یا صالح : انا والله عبید». به خدا قسم ما عبیدیم. «مخلوقون»، ما مخلوقیم. «لنا رب»، ما یک رب داریم، «نعبده» که او را می پرستیم. «و ان لم نعبده لعذبنا»، اگر ما او را عبادت نکنیم او هم ما را عذاب می کند، هیچ قرابتی بین ما و خدای مهربان نیست. این هم باز یک مورد دیگر؛ پس اهل بیت (علیهم السلام) مخلوق خدا هستند.

و اما حالا سرّ قضیه، این جا یک کلید بسیار مهمی است که اگر ان شاء الله این قصه‌ای که الان می‌خواهم بگویم همه خوب گوش کنند، به فضل خدا مسئله مقامات اهل بیت این جا روشن خواهد شد. جمله مال وجود مبارکی است که همه‌ی انبیاء و اولیاء انتظار آمدنش را می‌کشند؛ یعنی حضرت حجت بن الحسن (عجل الله تعالی فرجه شریف). روایت را مرحوم علامه مجلسی از احتجاج نقل کرده‌اند، احتجاج مال مرحوم طبرسی هست.

در زمان نایب اول امام عصر (عجل الله تعالی فرجه شریف)، بین مردم یک مناقشه و منازعه‌ای در این مسئله‌ای که داریم صحبت می‌کنیم به وجود آمد و آن نکته این است: مردم گفتند که «اختلف جماعة من الشيعة»، اختلاف کردند از جماعتی از شیعه که «فی ان الله عزوجل فوّض الی الائمة»، خدا تفویض کرده به ائمه که، «ان یخلقوا و یرزقوا»؛ ائمه هم خلق کنند و هم رزق بدهند. «فقال قوم هذا محال»، یک دسته دیگر گفتند این حرف‌ها محال است. «لا یجوز علی الله عزوجل»، این‌ها جایز نیست بر خدا. «لانهم اجسام لا یقدر علی خلقها غیر الله عزوجل و قال آخرون: بل الله عزوجل اقدر الائمة علی ذلک»، خدا قدرت را به ائمه داده، «ففوض علیهم»، تفویض کرده امر خلقت و رزق عباد را. الان هم بعضی از مداحان در شعرهایشان می‌خوانند، که امیرالمؤمنین مثلاً قسام العباد و رزاق العباد است، رزق اولین و آخرین را می‌دهد.

یکی این وسط بلند شد و گفت مردم چرا با هم جرّ و بحث می‌کنید؟ «ما بالکم لا ترجعون لابی جعفر محمد بن عثمان». چرا نمی‌روید پیش محمد بن عثمان که نایب امام عصر ارواحنا فداه است، «فتسئلونه عن ذلک» تا از او سؤال کنید؟! «لیوضح لکم الحق» تا حق را برایتان واضح کند! «فانه الطريق الی صاحب الامر»، امروز چون این نایب امام عصر است راهیست برای امام عصر. «فرضیت الجماعة»، همه راضی شدند. گفتند برویم پیش جناب نایب امام عصر ارواحنا فداه. آمدند، «فکتبوا المسئلة»، به صورت سؤال نوشتند و «انفذوها الیه»، فرستادند پیش او. «فخرج الیهم من جهة توقيع نسخه»، او هم جواب نامه را از امام عصر گرفت و نسخه را آورد خدمت مردم، که مشکلشان حل شود. حضرت نوشتند؛ «ان الله تعالی هو الذی خلق الاجسام»، خدا کسی است که خلق می‌کند اجسام را و «قسم الارزاق»، ارزاق را تقسیم می‌کند، «لانه لیس بجسم»، چون خدا جسم نیست بلکه جسمیت در خدا محال است، راه ندارد. «و لا حال فی جسم» در هیچ جسمی هم خدا حلول نمی‌کند، حضرت با این جمله حلولیه را رد کردند.

یک عده‌ای می‌گویند خدا در امیرالمؤمنین حلول کرده، «و لا حال فی جسم لیس کمثلہ شیء و هو السميع البصیر». حالا ائمه این وسط چه کاره هستند؟ مطلبی فرمودند که هیچ سنی، هیچ وهابی، هیچ روشن فکر شیعه که نمی‌تواند بعضی از فضائل آل الله را قبول کند، رد کند. فرمودند: «فاما الائمة فانهم یسئلون الله تعالی فیخلق»، ائمه می‌آیند از خدا سوال می‌کنند، از خدا می‌خواهند، خدا هم خلق می‌کند.

این که نسبت خلق به ائمه داده شده معنایش این است که این‌ها از خدا می‌خواهند، بعد خدا خلق می‌کند. «و یسئله فیرزق»، از خدا سوال می‌کنند امام زمان، که امروز یک باران برای شهر اصفهان بفرست، خدا هم باران می‌فرستد. امام از خدا می‌خواهند گندمشان را رشد بدهد، خدا هم رشد می‌دهد. پس «فانهم یسئلون الله تعالی و یخلق و یسئله فیرزق»، خدا را مورد سوال قرار می‌دهند، خدا هم رزق می‌دهد. چرا؟ «ایجاباً لمسئلتهم و اعظافاً لحقهم»، به خاطر دو چیز. اول؛ می‌خواهد جواب سؤال آل الله را بدهد، چون این‌ها مستجاب الدعوه هستند.

چرا مستجاب الدعوه هستند؟ چون خالق را می‌شناسند. دوم؛ «اعظافاً لحقهم». خدا می‌خواهد حق آل الله را تعظیم کند، پس به همین خاطر خدای مهربان این جا دعای حضرت ولی عصر و امام معصوم را اجابت می‌کند. این است معنای جمله دعای عدیله. «و بیمنه رزق الوری و بوجوده ثبتت الارض و السماء». حالا یک نکته؛ تفویض یعنی چه؟ تفویض یعنی واگذاری. «ان الله فوض امر دینه الی نبیه»، خدا امر دینش را به محمد و آل محمد (صلی الله علیه و آله) واگذار کرده. نگفته؛ «ان الله فوض امر خلقه»، «و قال: ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا». هر چه را رسول اکرم امر کند بگیرید و هر چه را رسول اکرم نهی می‌کند از آن اجتناب کنید.

با این مقدمات جایگاه اهل بیت این جا چه می‌شود؟ در مفاتیح الجنان یک زیارتی هست که آن را شیخ طوسی هم در تهذیب، ج ۶، صفحه ۵۴، آورده. مرحوم کلینی در ج ۴، صفحه ۵۷۵ کافی، جناب شیخ صدوق هم در من لایحضره الفقیه، چاپ جامعه مدرسین حوزه علمیه قم سال ۶۱، جلد دوم، ص ۵۹۴، یک زیارت نقل کرده اند.

مرحوم شیخ صدوق می‌گویند: این زیارت در نزد من اصحّ زیارات امام حسین (علیه السلام) است. جناب شیخ طوسی هم پذیرفته‌اند. وقتی می‌گویم شیخ طوسی، شوخی نیست. شیخ الطائفه، علامه، محقق، مدقق، فقیه، اصولی، متکلم، محدث و حدیث شناس؛ همه‌ی این اوصاف در حق این بزرگوار صادق است.

مرحوم محدث قمی در باب زیارات مطلقه امام حسین (علیه السلام) این زیارت را آورده‌اند. وسط این زیارت حضرت صادق اسراری از ولایت اهل‌بیت و مقاماتی که خدا به اهل‌بیت داده‌اند و مال اهل‌بیت مستقلاً نیست، از این جا پرده برداری کرده‌اند. من از ابتدای روایت برایتان می‌خوانم. زیارت اول در زیارات مطلقه فرموده‌اند.

شیخ کلینی در کافی به سند خود روایت کرده، از حسین بن سدید که گفت: من و یونس بن ظبیان و مفضل بن عمر و ابوسلمه سراج نشسته بودیم نزد حضرت امام صادق (علیه السلام) و سخنگو در میان ما یونس بود که سنش از همه‌ی ما بزرگ‌تر بود.

این یونس بن ظبیان را جناب علامه نجاشی در رجالشان می‌نویسند؛ «ضعیف» یعنی ثقه و قوی نمی‌دانند از نظر رجالی. مامقانی هم می‌گوید؛ «ضعیف». مرحوم تستری صاحب قاموس الرجال هم می‌گوید؛ «ضعیف» شیخ صدوق هم در من لایحضر الفقیه از قول یونس بن ظبیان نقل کرده. شیخ طوسی هم از قول یونس بن ظبیان نقل کرده، کافی هم از قول او.

محدث نوری استاد محدث قمی در مستدرک الوسائل می‌فرماید: «برای جلالت شأن یونس بن ظبیان همین بس که امام صادق (علیه السلام) این زیارت را با این مفاهیم بلند و اسرار دقیق به شخصی مثل یونس تعلیم می‌دهند»، در نتیجه ضعیف دانستن آن را محدث نوری نمی‌پذیرند و می‌گویند این مرد ثقه و مورد اعتمادی است.

بعضی از بزرگان خواسته‌اند بگویند، ایشان یک مقدار رو به غلو رفته. می‌گویند که یونس از همه ما بزرگ‌تر بود پس به حضرت عرض کرد: فدایت شوم من حاضر می‌شوم در مجلس این قوم یعنی اولاد عباس، پس چه بگویم؟ فرمود: هرگاه حاضر شدی و ما را به یاد آوردی پس بگو: «اللهم ارنی الرخی و السرور». که آن چه می‌خواهی از ثواب یا رجوع در رجعت خواهی دریافت.

گفت: گفتم فدایت شوم، بسیار شود که امام حسین (علیه السلام) را یاد کنم پس در آن وقت چه بگویم؟ فرمود: که سه مرتبه بگو «صلی الله علیک یا ابا عبدالله» که سلام می‌رسد به آن حضرت از نزدیک و دور، پس حضرت فرمود: زمانی که حضرت ابا عبدالله الحسین شهید شد، آسمان‌های هفت‌گانه، هفت زمین و آن چه در آن‌ها و آن چه ما بین آن‌ها است بر آن حضرت گریه کرد و هر که در بهشت و هر که در آتش است از مخلوق پروردگار و آن چه دیده می‌شود و آن چه دیده نمی‌شود، همه گریستند برای ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) مگر سه چیز، که گریه نکرد بر آن حضرت.

گفتم: فدایت شوم، آن سه چیز کدام است؟ فرمود: نگریستند بر آن حضرت بصره، و نه دمشق و نه آل عثمان. گفتم فدای تو بشوم می‌خواهم به زیارت آن حضرت بروم پس چه بگویم و چه بکنم؟ فرمود: چون به زیارت آن حضرت روی غسل کن در کنار فرات، پس بپوش جامه‌های پاک خود را، و با پایهای برهنه روانه شو، پس به درستی که تو در حرمی هستی از حرم‌های خدا و رسول خدا، و بگو در وقت رفتن «الله اکبر و لا اله الا الله و سبحان الله» و هر ذکری که متضمن تمجید خدا و تعظیم حق تعالی باشد، تا آن که برسی به در حائر. آن گاه بگو «السلام علیک یا حجة الله و بن حجه، السلام علیکم یا ملائكة الله و زوار قبر ابن نبی الله» تا حضرت زیارت را شروع می‌کنند. دقت کنید در این زیارت چه فرموده‌اند. فرموده‌اند: «ارادة الرب فی مقادیر اموره تحبط الیکم». اراده‌ی خدا در تقدیر امور حبط می‌کند پیش شما اهل بیت.

«و تصدر من بیوتکم» از خانه‌های شما این اراده صدور پیدا می‌کند، مال اهل بیت نیست. مثالش این می‌شود که شما تصمیم می‌گیرید که به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) بروید. تا می‌روید کنار ضریح، می‌بینید باطن شما دوست دارد طلب کند حج بیت الله الحرام را. می‌گویید: آقا جان، یا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) از خدا بخواهید من بروم مکه. بعد می‌آیید و اتفاقاً نزدیک حج به شما زنگ می‌زنند و شما همان سال می‌روید مکه. سپس شما می‌گویید کار مرا امام هشتم درست کرد و من رفتم مکه. اما این جمله می‌خواهد بگوید، خدا تقدیر کرده بود امسال شما بروید مکه. این تقدیر کجا جاری شد؟ در محضر امام. قلب او ظرف مشیت الله است. بعد امام که مشیت خدا را جاری کردند، در شما خواستن را القاء و ایجاد کردند. شما خواستید، رفتید مکه. چه کسی کار مکه شما را درست کرد؟ تقدیر خدا. به دست چه کسی؟ به دست امام. این جایگاه وجود مبارک آل الله است، و معنای این جمله، دیگر غلو نیست.

یک جمله دیگر بگویم، در این کتاب مناقب که از مصادر بحار است و موسوم به کتاب عتیق است در ص ۷۵ از متن عربی، از امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده که به سلمان و اباذر جملاتی گفته‌اند که یک جمله‌ی آن حضرت این است:

«فالويل كل الويل»، تمام ويل (که یک چاهی است در جهنم) و همه‌ی آن «لمن انکر فضلنا»، برای کسی است که فضیلت ما اهل‌بیت را انکار کند «و خصوصیتنا»، و خصوصیت ما اهل‌بیت را انکار کند «و ما اعطانا الله ربنا»، و آن چه که رب ما به ما عطا کرده است. چرا؟ «لان من انکر شیئاً مما اعطانا الله»، برای این که هر کس انکار کند چیزی از آن چیزهایی که خدا به ما داده است «فقد انکر قدرت الله و مشیته»، قدرت خدا و مشیت پروردگار عالم را انکار کرده است.

پس عزیزان، اهل‌بیت (علیه السلام) خدا نیستند. نبی هم نیستند. عبد خدا هستند. و چون عباد کامل خدا هستند، خدای متعال به آن‌ها فضائلی داده که ما باید آن فضائل را قبول کنیم. پس اگر کسی اهل‌بیت را در حد ربوبیت دانست، او غلو کرده است و مبتلا شده به غلو.

اما گفتن این که اهل‌بیت نطق حیوانات و اشیاء را می‌دانند و همچنین می‌دانند چه در بهشت می‌گذرد و چه در نار می‌گذرد و چه در آسمان‌ها و چه در زمین می‌گذرد، این‌ها غلو نیست. این‌ها را خدای مهربان به آن‌ها تعلیم داده است.

غلو این است که ما آن‌ها را مستقل از خدا بدانیم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) وقتی مرده‌ای را احیا کردند، به آن میت فرمودند که: «ارجع الی اهلک و ولدک و مالک» برو پیش اهل و فرزند و مالت و به آن‌ها بگو: «ان علی بن ابی طالب خلیفة الله رب العالمین احیانی بقدره الله» علی بن ابی طالب مرا زنده کرد به قدرت پروردگار عالم. این غلو نیست این بیان قدرت خداست در حق آل الله. اگر مستقل دانستیم آن وقت غلو خواهد بود که هیچ کس چنین عقیده‌ای در میان دوستان اهل‌بیت و شیعیان نمی‌تواند داشته باشد و قابل تأیید از نظر قرآن و عترت و عقل نیست.

مرحوم شیخ انصاری می‌فرماید: «ما یستفاد من الادلة الاربعة» آن چه که استفاده می‌شود از ادله‌ی اربعه (قرآن، سنت، اجماع و عقل) «ان للامام سلطنة المطلقة علی الرعية من قبل الله تعالی» اهل‌بیت از قبل خدا سلطنت دارند. «و ان تصرفهم نافذٌ علی الرعية»



محي الدين در آينه فصوص (قسمت دوم)

«علامه شيخ مرتضى رضوى»

غرب زدگان ضد غرب زدگى

غرب زده كيست؟ چه كسانى غرب زده مى شوند؟

آن تعداد از جوانان كه اداى «چارلز برانسون» بازيگر آمريكايى را در مى آورند، و يا در لباس و آرايش شان مدل «رپ» را دوست دارند، آن تعداد از خانم ها كه بى حجابى را دوست دارند، و آنان كه به مشروبات الكلى مى گرايند و... آيا اينان مصداق كامل غرب زدگى هستند(؟)

يا آن تعداد از ما حوزويان و دانشگاهيان كه به حدى فكرمان كوچك، شخصيت مان محدود، و روحيه مان ضعيف است كه با اشاره ي تنها يك فرد غربى به نام هائرى كربين؛ طورى خودمان را باخته ايم كه اندیشه و تفكرمان فلج شده، وقتى كتاب او را مى خوانيم - و تحريفات و دروغ ها و جعليات او را كه خيلى روشن و واضح هم هستند - سخنانش را عين حقايق مى پنداريم!

آيا غرب زدگى من كه خود را دانشمند عالم، محقق، متفكر، استاد و متدين مى دانم، ننگين تر و پستى آميزتر و شرم آورتر است يا غرب زدگى آن جوان و آن خانم و آن شراب خوار -؟ -؟
با اين همه من غرب زده نيستم و غرب زده آن آقاى سروش است يا مخمل باف است كه فيلم نوبت عاشقى را ساخته و يا آن زن بى حجاب و جوان رپ است.

روان شناسان مى گویند: پسرى كه در كودكى و نوجوانى در خانواده از محبت كافى برخوردار نباشد با مشاهده يك دختر مجذوب و با شنيدن يك كلمه از دهان او، از خود بى خود مى شود. زيرا او تشنه محبت است. و من كه تشنه «شهريت» تشنه «مريد دارى» تشنه «استاد بودن» تشنه لقب «محقق» تشنه لقب «علامه» و... و هستم با آمدن و رفتن يك مأمور اين چنين خود باخته مى شوم، آخ كه من چه قدر غرب زده ام!!!.

و ننگین تر این است که من مسلمان، من ایرانی، هم دین دار هستم، هم ایران را دارای تمدن بزرگ و فرهنگ عمیق و گسترده می دانم، نماز شب هم می خوانم یا دست کم خودم را تارک نماز شب نشان نمی دهم، در عین حال طلبه‌ی جوان را طوری بار می آورم که نماز بخواند و متدین باشد اما به دنبال مدرک «لیسانس» و «دکتری» نفس، نفس بزند و به طور ناخود آگاه به جای خداپرستی «لیسانس پرست» باشد.

آیا ارزش نقش و کاربردی که ابوسفیان به بت می داد بیش از ارزش و کاربرد و نقشی است که این شاگرد من به مدرک «لیسانس» می دهد؟ مشکل ما این است که باورهای بت پرستان قریش را در مورد بت‌های شان هرگز تحقیق نکرده ایم، بت پرستی و ماهیت آن را نمی شناسیم، حتی یک کتاب کوچک در این موضوع ننوشته ایم، گمان می کنیم آنان به حدی احمق بوده اند که بدون توجیه و بدون هرگونه شرح و بیان استدلالی (به نظر خودشان) بت را می پرستیده اند. یا نابغه‌ی بزرگ مثل سامری که توانست در قبال آن همه معجزه‌های عظیم موسی (علیه السلام) با توسل به توجیه‌گری، آن مردم را به گوساله پرستی بکشاند، یک فرد عوام بوده که عوام‌های کاملاً احمق را منحرف کرده است.

این خیال‌های خام باعث شده چنان خودخواه باشیم و خود را در آن اوج قله عقل و درایت بدانیم و به همه جای تاریخ از آن بالا نگاه کنیم و شخصیت ناخودآگاهمان را طوری مصون از تحریف شوندگی و تحریف کنندگی بدانیم که کاملاً احساس امنیت فکری و عقیدتی بکنیم واصل «خود پایی» را فراموش کنیم.

و در عین حال در جلسه درس اخلاق «خود پاییدن» را به طور مرتب توصیه کنیم: خودپایی از حرام خوردن، حرام دیدن، حرام شنیدن، غیبت کردن و گول شیطان را خوردن و... در حالی که همه‌ی این‌ها مبتنی بر اصولی هستند که من مدرس خودم در آن‌ها منحرف هستم، به «همه چیز خدایی» معتقدم، اصول دینم محتوای فصوص الحکم ابن عربی است و در عین حال به راستی از حرام خوردن و غیبت کردن، نامحرم، دروغ گفتن نیز پرهیز می کنم. به راستی آدم متدین نماز شب خوان و «دایم الذکر» هم هستم و همین‌ها را هم توصیه می کنم.

و این جاست که شیطان قهقهه سر می دهد و بر من می خندد که چگونه آیات قرآنم را تأویل و تحریف کرده ام و احادیث و سنت پیامبرم را کنار گذاشته ام و به سرایش‌های ابن عربی (این مدعی مقام «خاتم الاولیاء»، مدعی برتری خود بر پیامبر (صلی الله علیه و آله)، مدعی وجوب و ضرورت «تشبیه خدا به خلق»، مدعی معراج خود، و به قول جلال آشتیانی این دشمن خونین شیعه‌ی امامیه، و... که اصول دین او را به دنبال همین مقال خواهم آورد) ایمان دارم؟! !!! .

ضمیر ناخودآگاهم چنین است: مگر می شود من که «لا اله الا الله» می گویم، قرآن می خوانم؛ آن هم خواندن تفسیری، نماز شب می خوانم، سر نماز از ترس خدا اشکم به صورت جاری می شود، دچار انحراف باشم. اما اصل خطر، همین

و بزرگ‌ترین انحراف در همین «اعتماد به نفس وارونه‌ی ناخودآگاهانه» است. اگر چه در خودآگاهم دچار عجب و خودبینی نباشم و خودم را عبد جاهل و بنده‌ی ذلیل خدا بدانم.

بلی! نکته این است و «تقوی» یعنی «خودپایی». در اصل باید در این نکته عمل کند و گرنه آن جوان رب و آن خانم که لباسش را با مد غربی دوخته، یا بی‌حجابی را دوست می‌دارد و آن کسی که به مشروبات الکلی گرایش دارد، حالش در قیامت بهتر از من خواهد بود. زیرا او فروع دین را تزیین کرده و من اصول دین را. آنان که شعار «طریقت و شریعت» سر می‌دهند، بر اسب مردم نعل وارونه می‌زنند و شریعت را فدای طریقت می‌کنند، توجه ندارند که ارجحیت طریقت بر شریعت اگر هست در این نکته است. که حضرات وارونه عمل کرده؛ اصول دین را، قرآن را و سنت و راه اهل بیت (علیهم السلام) را رها می‌کنند و در طریقت دچار انحراف می‌شوند. آن گاه نه زهدشان ثمر دارد و نه اشک‌شان در نماز شب.

پیش‌تر توضیح داده ام که اسلام، اصطلاحی به نام «طریقت و شریعت» ندارد بلی اصطلاح «اصول دین و فروع دین» دارد. و آن اصطلاح مصداق «اسلام بر علیه اسلام» و «طریقت بر علیه طریقت» است.

هانری کربن اهل بیت (علیهم السلام) را از ما گرفت و به کناری گذاشت. صدرائیان و صوفیان مدرن چه نیازی به اهل بیت (علیهم السلام) دارند؟ مراد بزرگ و مرشد اکبرشان ابن عربی، در کجا نامی از اهل بیت برده است جز در مقام تحقیر (نعوذ بالله) امیرالمؤمنین (علیه السلام) و جز آن جا که مهدی (علیه السلام) را یک فرد صرفاً نظامی که فاقد ولایت است و در آخر الزمان متولد خواهد شد معرفی می‌کند - وقتی که مرشد و بنیان‌گذار مکتب، نسبت به اهل بیت (علیهم السلام) کاملاً در «استغناء» و احساس استغنا است اگر پیروان احساس نیاز کنند در حقیقت به طور ندانسته بر مرشدشان اهانت کرده‌اند زیرا این احساس نیاز، ناقض همه‌ی اصول مرشد است.

ساندویچی که هانری کربن به خورد ما داده محتوایش کاملاً ضد اسلام و به ویژه ضد تشیع است که ذراتی از رنگ تشیع در رنگ آمیزی مواد آن بکار رفته است.

مرحوم آیت الله بزرگ و اسلام شناس مدقق حاج آقا حسین بروجردی، روزی در جلسه درس می‌خواست عیب و ایراد یک کتاب را (که نام کتاب را نمی‌برم) توضیح دهد، پس از توضیحاتی فرموده بود: به قول چارواداران «گاه دانی

است که دانه دانه جو دارد». اسب تنها جو و یونجه را دوست دارد برای این که بتوانند کاه را به خورد اسب بدهند تعدادی چند جو با کاه مخلوط می‌کردند که اسب بوی آن را استشمام کند به هوای جو، کاه را بخورد. این سخن آن مرحوم در میان شاگردانش معروف است.

در مجلد اول توضیح دادم: ملاصدرا هیچ نیازی به قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) نداشت اگر آن چند آیه و حدیث را از متن «اسفار» بردارید هیچ لطمه‌ای به حکمت متعالیه نمی‌خورد.

هانری کربن در هر برگ کتابش دست کم چند امر مسلم تاریخی را وارونه نشان داده و در هر برگ دست کم چندین دروغ آشکار گفته است. من حاضرم در هر محفلی و در حضور هر محقق این موضوع را اثبات کنم و روشن شود که شعار نمی‌دهم. بنابراین اگر بخواهم همه‌ی تحریفات عمدی او را بنویسم باید چندین مجلد بنویسم، تنها دو موضوع دیگر را در زیر می‌آورم:

یک: او خواسته و آرزوی خود را در همان اوایل کتابش یعنی در صفحه ۱۴ به روشنی گفته است: «در چنین عالمی بی آن که مجبور باشد محرمات ملای قشری را به حساب آورد و پای بند نواهی او باشد، آزادانه به جولان در می‌آید اما در عوض آن جا که شریعت حقیقت را نفی می‌کند، اندیشه با آن روبه رو می‌شود و به مقابله بر می‌خیزد، انگار وجود چنین دورنماها که پرواز گاه اندیشه است وجه مشخص اهل ظاهر شریعت یعنی فقیهان است».

توضیح:

- ۱- من اگر از آخوند و ملا دفاع کنم متهم به تعصب می‌شوم این کار را به عهده آن گروه از ملاها که هم صدرائی هستند و هم راه و مسلک‌شان را به امضای هانری کربن رسانیده و امروز با افتخار به نسخه او عمل می‌کنند، وا می‌گذارم که مطابق نظریه‌ی این سرورشان ملاهای ظاهربین را بکوبند و با این اتهام چنان دمار از روزگار نگهبانان شریعت پیامبر و اهل بیت (علیهم السلام) در بیاورند که برگردند و «حقیقت بین» شوند و همه چیز را حلال کنند.
- ۲- من از محرمات پیامبر (صلی الله علیه و آله) و قرآن دفاع می‌کنم: بالاخره این قرآن و پیامبر (صلی الله علیه و آله) محرمات دارند یا نه؟ هانری و پیروان او که در حوزه و دانشگاه هستند دست کم ده یا بیست نمونه از محرمات قرآن

را بشمارند تا مردم بدانند از چه چیز باید پرهیز کنند. او ملای قشری را بهانه کرده تیشه به ریشه‌ی محرمات اسلام می‌زند؛ این یک منطق اهریمنانه است. اگر ملا را نمی‌پذیرید، محرمات او را از محرمات قرآن و پیامبر(صلی الله علیه و آله) متمایز و جدا کنید تا روشن شود ملاّ کدام حرام را از جیب خود یا از دکان دیگران سرقت کرده و در عرصه‌ی فقه اسلام جای داده است؟! **درست مانند سرقت کربن و پیروانش که از دکان‌های یونانیان، مسیحیت و یهودیت و جوکیات هندی سرقت کرده و به حساب اصول دین اسلام - در خداشناسی، هستی‌شناسی، معادشناسی، انسان‌شناسی - قالب کرده‌اند. آیا به فرض این که ملاها قشری هستند، قشری بودن بدتر است یا متلاشی کردن اصول و پایه‌های دین؟ -؟!**

۳ - فقه: این مسیحی کاتولیک جاسوس، چه درسی را به ما می‌دهد؟! این زائر شرق چه غذای مسمومی به مغزهای ما می‌دهد؟! آن چه صلیبیان را بی چاره کرد و دماغ‌شان را به خاک مالید و پاپ را به دریوزگی چادر چنگیزخان وادار کرد، فقط فقه فقها بود. و آن چه طرح مشترک چنگیز و کلیسا را به موفقیت رسانید فقط و فقط تصوف ابن عربی بود که در این مجلد به شرح خواهد آمد.

اینک مامور صلیبیان برای ما منبر رفته و موعظه مان می‌کند که از فقه و فقاہت دوری کنیم.

۴ - اندیشه: سخنان کربن، کتاب کربن، آن همه فعالیت‌های فرهنگی کربن، سند گویا و برهان است که او طرف دار صرفاً فلسفه‌ی ارسطویی نیست، او می‌خواهد ما صوفی ارسطویی، مطابق نسخه «اسفار» باشیم، خود صوفیان «اندیشه» را نمی‌پذیرند، کربن تصوف را به عنوان «اندیشه» و «فقه» را «ضد اندیشه» می‌نامد. همان طور که صدرای علمای اسلام فحش می‌دهد و همه‌شان را جاهل می‌نامد و تصوف خود را «علم» می‌نامد.

۵ - اگر این اندیشه است، علم است، چرا خودشان ۵ قرن پیش، ارسطوئیات را و نیز اصول رهبانیت را کنار گذاشتند؟! و چرا خودشان در جوکیات هندی «جولان» نمی‌دهند و ما را به آن‌ها تشویق می‌کنند؟! چرا!!

۶ - او و اسلاف اسپانیایی‌اش دقیقاً می‌دانند که همین «جولان‌گاه» جوکی، اسلام را در اندلس از بین برد و در ناحیه‌ی

شرق، زمینه را برای چنگیز خان آماده کرد. اکنون جناب کربن بار دیگر در عصر تشیع ایران، به آن «جولان هیروتنی» عصر تسنن ایران، دعوت می‌کند. و تاحدی موفق شده است که اگر بیدار نشویم و به موقع برای «تصوف کربنی» که محافل علمی و مردمی ما را فرا گرفته یک علاج فرهنگی علمی نکنیم، توان حفاظت و دفاع از کیان نظام اسلامی را از دست خواهیم داد.

باز بنده با کمال تواضع عرض می‌کنم: کدام جامعه شناس است که این مسئله واضح و روشن و مسلم را انکار کند؟ کدام انسان شناس و روان شناس و متخصص در علم «روان اجتماعی» است که این موضوع واضح را نبیند؟ اگر چنین افرادی هستند بنده حاضرم در هر محفل یا محلی در حضور داوران دانشمند بی‌طرف، با آنان مناظره کنم.

نمی‌دانم چرا به خواب گران رفته‌ایم؟! و شگفت این که طلبه‌ی جوان و دانشجوی جوان را نیز مانند خودمان بار می‌آوریم. حفاظت از نظام اسلامی امکان ندارد مگر بر اساس مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام). شعار «پای وحدت بر سر کفر و مسلمانی زدیم» کجا و امر «دفاع» کجا؟! آخر این واقعیت روشن چرا از چشم ما پنهان می‌ماند؟

۷- ببینید: چگونه «شریعت» را در تضاد، بل در تناقض با «حقیقت» قرار می‌دهد!!؟ شریعت را دشمن حقیقت معرفی می‌کند؟! خودشان به انجیل تحریفی که فاقد هر گونه شریعت است (هیچ حکم شریعتی در آن نیست و مسیحیت اساساً فقه ندارد) روز به روز فقه و شریعت درست می‌کنند، مسیحیت فاقد فقه را به فقه مجهز می‌کنند. اما از ما می‌خواهند فقه عظیم و دقیق و دارای سازمان علمی محکم و زیبا (و به قول امام) انسان ساز، را کنار بگذاریم، بل فقه را مانع راه حقیقت بدانیم. به راستی بعضی از ماها چه قدر هالو هستیم و کربن ما را بهتر شناخته است.

مسیحیت فاقد هر گونه «کلام»، امروز وسیع‌ترین کلام و دقیق‌ترین مباحث کلامی را دارد، فردا هم خواهید دید که به فقه وسیع و دقیق مجهز خواهد شد. اما برخی از حوزویان و برخی از دانشگاهیان ما، دانشمندان تشیع را هم به نام «متکلمین» می‌کوبند و هم به جرم تخصص در فقه اسلام.

دو: هانری کربن علاوه بر تحریف آیه‌های قرآن و تحریف احادیث پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و اهل بیت(علیهم السلام) که سرتاسر کتابش غیر از این تحریف، چیزی نیست، در صفحه ۵۵ امام سجاد(علیه السلام) را (نعوذ بالله) یک صوفی‌ای که از ترس مردم نمی‌تواند تصوفش را خیلی آشکار کند معرفی کرده است، از زبان آن امام نقل می‌کند: «من گوهرهای معرفت خود را پنهان می‌دارم مبادا جاهلی با دیدن آن ارزش ما را بشکند... پروردگارا اگر من مرواریدی از عرفان خود را آشکار کنم، مرا خواهند گفت که تو پرستنده اصنامی و مردمی از مسلمانان خون مرا حلال خواهند شمرد، زیباترین چیز را که به آن مردم عرضه شود بس ناپسند می‌شمارند».

آن گاه در تعلیقه، اشعار امام را گواه گفته‌ی خود می‌آورد:

انی لاکتُم من علمی جواهره	کیلا یری العلم ذو جهل فیفتننا
و قد تقدّم فی هذا ابو حسن	علی الحسین اوصی بعده والحسنا
یا ربّ جوهر علم لو ابوح به	لقلیل لی انت ممّن یعبد الوثنا
و لاستحلّ رجال مسلمون دمی	یرون اقبح ما یأتونه حسنا

۱- اگر در این اشعار لفظ «عرفان» هم می‌آمد، ما آن را به عرفان قرآن و اهل بیت(علیهم السلام) معنی می‌کردیم نه به عرفان جوکی و ارسطوئی. در حالی که چنین لفظی وجود ندارد. اما جناب کربن از پیش خودش لفظ «علم» را به «عرفان» معنی کرده است.

۲- آن مردم که امام از ترس‌شان علم (یا عرفان) خود را آشکار نمی‌کند(و می‌گوید پدرم حسین و عمویم حسن و پدر بزرگم علی(علیه السلام) نیز آشکار نکردند) چه کسانی هستند؟ هانری کربن که آنان را خیلی دقیق می‌شناسد، چرا نام‌شان را نمی‌برد؟ و مسئله را در همین کلیت رها می‌کند. او در هر موضوع که صلاح بداند مو را از مو جدا می‌کند، حتی مو را شاه تیر ۱۰ اینچی، کاه را کوه اورست می‌کند، چرا در این جا به مخاطبانش آن مردم را به نام روشن نمی‌کند؟! او مجبور است به سرعت این سخن را گفته و از آن عبور کند زیرا اگر مسئله ذره‌ای تکان بخورد

معلوم خواهد شد که امام از ترس صوفیان بر نفوذ عصر خود می‌ترسیده است. حسن بصری، محمد بن منکدر، سفیان ثوری، ایوب سجستانی، صالح مری، مالک بن دینار، اینان که دکان زهد در قبال علی، حسن و حسین علی بن حسین (علیه السلام) باز کرده بودند و سر در سفره امویان داشتند که مورخان گفته‌اند «لولا الحسن لمات خلافة آل مروان فی المهد». و همیشه امام را تحت فشار قرار می‌دادند.

۳- آن علمی که امام سجاد (علیه السلام) و پدرش و جدش از ترس این قبیل صوفیان نتوانستند ابراز کنند تصوف نبود، از قضا مردم عوام به شدت مشتری تصوف بودند (و این از مسلمات تاریخ است) و گرنه دنبال بی‌سوادانی مانند حسن بصری و امثالش نمی‌رفتند.

اگر امام آن روز می‌گفت: زمین یک کره است در فضا و شب همیشه در هوا هست حتی وقتی که شما در روز قرار دارید آن طرف زمین شب است. آیا آن صوفیان سنگسارش نمی‌کردند؟

امام از ترس آنان: این مطلب را فقط در یک جمله، در ضمن دعا و راز و نیاز با خدا گفته است: «یا خازن اللیل فی الهوا» «و هر کدام از فقرات دعاهاى صحیفه سجادیه یک «قاعده» است برای علوم انسانی اساسی.

غربیان می‌دیدند که شیعیان ایران حتی می‌خواهند علوم تجربی را نیز از قرآن و احادیث اهل بیت (علیهم السلام) بیرون بکشند. و به راستی یک نهضت شگفت در ترویج مکتب امام صادق (علیه السلام) آغاز شده بود که هانری کربن آن را خنثی کرد.

یا امام (علیه السلام) «صمد» را در «الله الصمد» به معنی «پر» «قرص» تفسیر می‌کند که خدا قرص است و سایر موجودات به نوعی «اجوف» هستند.

یعنی ماده انرژی، عطر و بو، هوا، اتم، الکترون حتی روح و ملک (همه مکانمند و به همین دلیل همه محدودند) همه و همه به نوعی دچار اجوف بودن هستند زیرا «مکان» و «حد» بدون «بعد» معنی ندارد و هر چیزی که «بعد» داشته

باشد یا صرفاً فیزیکی است یا به نوعی فیزیکی است. و فیزیکی بودن، و اساساً «هر چیز که موضوع فیزیک» باشد یا «اتم» است یا برخاسته از اتم و دارای اجوفیت است.

بنده به عنوان یک طلبه‌ی کوچک، بر اساس آیه و حدیث، عمر کهکشان‌های موجود را حدود ۱۳,۶۰۰,۰۰۰,۰۰۰ سال حساب کرده‌ام که حدود ۱۰ سال بعد از آن یعنی امسال ۸۳ غربی‌ها تازه به این نتیجه رسیده‌اند. تاریخ و عمر جهان هستی (مخلوقات) را از پیدایش تا به امروز حساب کرده‌ام، ۵ بیگ بنگ قبل از بیگ بنگ اخیر که اروپاییان به آن دست یافته‌اند، معرفی کرده و توضیح داده‌ام. یعنی آنان تا بیگ بنگ اخیر فقط پیش رفته‌اند، اما مکتب اهل بیت (علیهم السلام) از آغاز پیدایش پدیده اولیه تا به امروز ۶ بیگ بنگ را به ما توضیح می‌دهند.

وقتی که کتاب «تبیین جهان و انسان» به برخی از دانشگاه‌های غرب فرستاده شد بعضی از کمبریجی‌ها هوس کردند محتوای بخشی از آن را به نام خودشان ثبت کنند که سعی شد از این کارشان جلوگیری شود. ابتدا همگان حق را به کمبریجی‌ها می‌دادند تا خانمی به نام «خانم دکتر اعظمی» از امریکا به کمک ما برخاست که از لطف بزرگوارانه‌شان ممنون هستم (۱).

کار بنده یک رمقی بود که توانسته بود از زیر پرس‌های سنگین کرین به در آید، ولی او اصل این نهضت ما را خفه کرد و از نو ما را به خیالیات مشغول کرد.

بلی! قرآن «تبیاناً لکل شیء» است به پیام قرآن توجه کنید «تبیاناً لکل شیء» بلی کل شیء، اما قدرت اموی و عباسی به همراه تصوف، حتی نگذاشتند قرآن «تبیاناً لبعض شیء» هم باشد به لفظ «تبیان» توجه فرمایید.

سایت روزنامه شرق: شنبه ۱۶ دی ۱۳۸۲. سال اول، شماره ۹۹:

سیام آذر ماه و اول دی ماه موسسه‌ی پژوهشی «حکمت و فلسفه ایران» میزبان سخنرانان و شنوندگانی بود که برای بزرگداشت صدمین سال تولد هانری کربن «فیلسوف اسلام شناس» در گذشته‌ی فرانسوی گرد آمده بودند، یعنی [در] همان جایی که کربن خود زمانی در آن درس می‌داد و سخن می‌راند.

کربن برای فلسفه خوان‌های فارسی زبان، و علاقه‌مندان به مطالعات مربوط به فرهنگ و معنویت اسلام، با محدود اثرهایی که از او به فارسی ترجمه شده؛ مانند، تاریخ فلسفه اسلامی، فلسفه تطبیقی و فلسفه ایرانی، تصحیح مصنفات شیخ اشراق، و نیز مکالماتش با علامه سید محمد حسین طباطبائی شناخته شده است... .

سخنرانی‌ها به زبان‌های فارسی و فرانسه ایراد شدند سخنرانی‌ها از این قرار بودند:

۱- کربن و اهمیت فلسفه اسلام در جهان کنونی - رضا داوری.

۲- کربن و ادبیات فارسی - هانری توشه کور.

۳- هانری و حکمت گمشده مغانی - بابک علیخانی.

۴- نگه ایرانی به کربن - یگانه شایگان

۵- تشیع نزد کربن - غلام رضا اعوانی

۶- ترجمه‌هایی از علامه طباطبایی و هانری کربن - خلیجی.

۷- کربن و سید حیدر آملی - منصوری لاریجانی.

۸- آثار کربن در کیمیای دوره اسلامی - رضا کوهکن.

۹- نقد ادبی و هنری نزد کربن - بهمن نامور مطلق.

۱۰- کربن و تصوف ایرانی - پل بالانفا.

۱۱- خاطراتی از کربن و علامه طباطبایی - ابراهیم دینانی.

۱۲- تصوف، تشیع، ایران - شهرام پازوکی.

۱۳- فلسفه‌های ایرانی اسلامی از نظر گاه کربن - کریمی مجتهدی.

۱۴- فلسفه تطبیقی از دیدگاه کربن - محمد رضا ریخته گران.پ

۱۵- کربن فیلسوف سیاسی - سید جواد طباطبایی.

۱۶- در ضیافت عالم معنوی - یحیی بونو.

نکته‌ی قابل تأمل در مورد این همایش آن بود که اکثر سخنرانان به نقل یا شرح نظرات کربن از دیدگاه خود پرداختند و دیدگاه‌های انتقادی نسبت به آثار و پروژه‌ی تحقیقاتی او تقریباً دیده نمی‌شد. شاید اگر تدقیق‌های «پل بالانفا» را کنار بگذاریم که درباره‌ی این بحث کرد که «مطالعات کربن بر روی تصوف بازه‌ی محدودی را در بر گرفت و همین محدودیت تبعات خود را در نتیجه‌گیری‌های او به جای گذاشت» هیچ نظر انتقادی دیگری درباره کربن ارائه نشد...

نگاه:

۱ - روزنامه شرق را ببینید! ایرانی و انتقاد از یک فرد اروپایی...؟!!

۲- من از محتوای سخنان بالانفا اطلاعی ندارم. اما راجع به همین مطلب که در یک سطر بالاتر آمده، می‌گویم: لابد جناب بالانفا فراموش کرده‌اند که قرار بود کار و برنامه کربن در محدوده معین باشد و نتیجه معین بدهد، و اگر سخنرانان جرأت داشتند. می‌توانستند تحکیمات و تحریفات او را که (بلندتر از آلپ، دماوند و اورست است) در وصله و پینه کردن جریان‌های فکری و فرهنگی و فلسفی و تصوفی و پیوند مونتازی دادن میان آنها، نشان دهند.

هانری کدام افترا را بر تاریخ و نحله‌های تاریخی - در عمل مونتازی خود - نبسته است؟! او بی‌رحمانه پیکر تاریخی هر نحله و فرقه را در دستش موم کرده و به دلخواه خودش شکل داده است، کدام نوجوان در حد معلومات دبیرستان است که ادعای «صوفیان از اول شیعه بوده‌اند و شیعیان صوفی» او را بپذیرد؟! گرچه شخصیت‌های دانشمند ما جمع شوند و یکنواخت از چگونگی اندیشه و روش تحقیق و نحوه‌ی نگرش کربن داد سخن دهند.

۳- برخی از حضرات مذکور را می‌شناسم که «ارسطویی» هستند، اروپا ارسطوئیات را قرن هاست که به موزه سپرده، اینک یک اروپایی پیدا شده و به مواضع فکری اینان بها داده و تشویق‌شان کرده، روزنامه‌ی شرق می‌خواهد این یکی را هم از دست بدهند.

۴- بعضی‌ها نیز دلی در گرو «ایران باستان زدگی» داده‌اند - با درصدی کم یا زیاد - و کربن آشی پخته است که آتش اسلام، سبزش تشیع و لویبایش ارسطوئیات، نخودش افلاطونیات، رشته‌اش تصوف و نمکش خسروانیات و مغانیات ادعائی است و نام این آش را فرهنگ امروز ایران گذاشته است. شرق می‌خواهد اینان انتقاد کنند، این نمک هم از بین برود.

اما اینان توجه ندارند که هائری با این کارش هویت فکری فلسفی و فرهنگی ایران کنونی و امروزی را کاملاً «التقاطی» معرفی کرده است، تهمت و تحقیری که اگر یک ایرانی آن را به جامعه سوئیس یا اطریش یا فنلاند قطبی، نسبت دهد کل اروپا جمع شده و به حسابش می‌رسند. اما بعضی از «دانشمندان ایران دوست» ما از این کار کربن (به اصطلاح) خوش به دل‌شان می‌شود.

من در جملات بعدی بدون این که روی سخنم متوجه دانشمندان مذکور در بالا، باشد عرض می‌کنم: جریانی که محمد علی فروغی به راه انداخت نه به خاطر ایران دوستی بود و نه به خاطر احترام به نیاکان باستانی. زیرا جریان مذکور یک سکه بود و هنوز هم هست که یک روی آن ظاهراً ایران گرایی و نیاکان دوستی بود و روی دیگر این سکه «احمق دانستن نیاکان بعدی در طول ۱۳۰۰ سال بود» و هست، نیاکانی که به هر دلیل اسلام را پذیرفته‌اند. آیا احترام به نیاکان باستان لازم گرفته نیاکان دوره‌های بعدی را احمقان بی‌خرد بدانیم؟! و یا بها دادن به باستان لازم گرفته افتخارات دروغین به نیاکان باستان بدهیم و به موهومات افتخار کنیم؟! کدام فلسفه‌ی خسروانی کدام فلسفه‌ی مغان در میان خسروانان یا مغان مانده بوده؟! بر کدام متن متینی تکیه می‌کنیم و این گونه کاه را کوه می‌کنیم؟!

اما بیا باید واقع گرایانه به نیاکان ببالیم و بگوییم: آن وقت که اروپا در توحش محض به سر می‌برد - حتی نه خبری از جمهوری رم بود و نه اثری از فلسفه‌های یونانی مبتنی بر الهه‌های افسانه‌ای - نیاکان ما دین منظم، با سازمان حقوقی

فردی و اجتماعی جان دار، با اصول انسانی کریمانه، داشتند. «دین جاماسب» - به قول اروپاییان: میترائیزم - دین و آیین حکیمانه که در سرتاسر فلات ایران زندگی کریمانه‌ای را برای مردمش گسترانیده بود.

بی تردید وقتی که سروران عزیز «دین جاماسب» را در این برگ ببینند خواهند گفت: این دیگر چیست؟ آیین جاماسب چیست؟! درست است وقتی که حتی در میترائیزم شناسی مقلد اروپاییان باشیم چشمه‌ای باشیم که آب مان را با سطل به درون مان می‌ریزند و هیچ جوشش خودی نداریم از عبارت «آیین جاماسب» شگفت زده می‌شویم، زیرا غریبان روی چنین پدیده‌ای کار نکرده‌اند و وقتی به سراغ ایران باستان رفته‌اند که مهر پرستی (خورشید پرستی) در آیین جاماسب نفوذ کرده بود که زردشت به اصلاح آن آیین مامور شد و پس از گذشت زمان مدید از زردشت باز نورگرایی عنصر قوی شده این بار سمبل آن نه در آسمان بل در اجاق خانه‌ها، مقدس گشت. تحویل و تحول در هر جامعه‌ای بوده و هست و فراز و نشیب ماهیت تاریخ است.

آیا محققین ما توجه کرده‌اند که «اشکانیان پارتی که عقاید و باورهایشان در آن زمان هیچ ارتباطی با مهر نداشت چرا نام چندین شاه‌شان «مهرداد» است، در مقابل، مادها و پارس‌ها (هخامنشیان) با این که زردشتی بودند، لیکن عناصر ضعیف از میترائیزم در میانشان بود، هیچ کدام‌شان با مهر، یا با پسوند و پیشوندی از مهر، نام گذاری نشده‌اند؟ جریان فروغی فقط برای بر اندازی اسلام بود و هست. جریانی که نیاکان ۱۳۰۰ ساله را احق کامل بداند چگونه به نیاکان پیش از آن بهائی قائل است!؟

ادامه دارد ...

پی نوشت ها:

۱- بحار ۶۴/۹۵



عشق از نظر قرآن و حدیث

حجت الاسلام رضا قربانیان

کلمه‌ی حُب زیباترین و جامع‌ترین لفظی است که در آیات قرآن و روایات و نیز دعاها و مناجات بسیاری، پیرامون انسان‌های با ایمان و بندگان خالص خدا به کار رفته است، کلمه‌ی عشق (۱) نیز که گاهی در این باره گفته شده و بیشتر در اشعار شعرا آمده تا در لسان شرع مقدس اسلام و فرهنگ دینی، چنان چه معنای صحیح و مناسبی از آن در نظر گرفته شود، منظور از آن همان محبت شدید به خداوند متعال است که در اندیشه‌ی انسان‌های پاک و با تقوا یافت می‌شود به طوری که در راه حق و حقیقت و هدف‌های عالی الهی و مقاصد بزرگ، از تمام لذات مادی و شهوت‌پرستی چشم‌پوشی نموده، تا پای جان در راه نیل به هدف و قرب الهی، پایداری و استقامت می‌کنند.

هر آن کس عاشق است از جان نترسد
دل عاشق بود گرگ گرسنه
یقین از کند و هم زندان نترسد
که گرگ از هی هی چوپان نترسد

منظور بعضی از اعلام و شخصیت‌های بزرگ علمی و معنوی مشهور و معاریف از علما و شعرا که تقلیداً عن سلف در اصطلاحات خود، کلمه‌ی عشق را به کار برده‌اند، ظاهراً همین معنی باشد نه چیز دیگر و نه آن عشقی که یک نوع بیماری سوداوی و روانی مالیخولیایی است و از دنیای بهیمی و حیوانی و شهوانی سرچشمه می‌گیرد باعث دوری از حق می‌گردد.

«إِنَّ الْعِشْقَ ضَرْبٌ مِنَ الْمَالِيخُولِيَا وَالْأَمْرَاضِ السُّودَاوِيَةِ» (۲) لذا امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز فرموده‌اند: «مَنْ عَشِقَ شَيْئاً أَعَشَى بَصَرَهُ وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ فَهُوَ يَنْظُرُ بَعَيْنٍ غَيْرِهِ صَحِيحَةٍ وَ يَسْمَعُ بِأُذُنٍ غَيْرِ سَمِيعَةٍ قَدْ خَرَقَتْ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ...» (۳) یعنی هر کس عاشق چیزی شود چشم او نابینا و دل او بیمار است. پس او به دیده‌ی غیر صحیح می‌نگرد و به گوش غیر شنوا می‌شنود، به تحقیق، شهوات و میل نفسانی عقل او را پاره کرده و دریده است (قلب و چشم و گوش خود را بیمار ساخته است).

بنابراین هرچند منظور بعضی از بزرگان و اعلام از استعمال این کلمه، فرط محبت و شدت حبّ به خدا است نه عشق حیوانی شهوانی و در حقیقت معنای عام آن را قصد نموده و لغت حبّ را به عشق ترجمه نموده‌اند اما مع ذلک استفاده از این لفظ به دلایلی شایسته و در شأن معارف و فرهنگ غنی دینی ما شیعیان و مکتب ارزشی ما نمی‌باشد و بهتر است از همان کلمه‌ی قرآنی و زیبا و پرمحتوا یعنی محبت و مودّت استفاده شود زیرا:

اولاً در سراسر قرآن مجید مطلقاً از این کلمه نام برده نشده (اعمّ از عشق مجازی و حقیقی) بلکه آن معنای ممدوح مطلوبی نیز که در تفسیر عشق گفته شده (اگر درست باشد) با لفظ حبّ یا وُدّ و امثال آن آمده و هیچ گونه دلیلی وجود ندارد که کلمه‌ی حبّ یا «أَشَدُّ حُبًّا» را به معنای عشق بدانیم، یعنی عشق جایگزین حبّ بشود و آن معنای بسیار عالی ارتباط با خدا که در مفهوم حبّ وجود دارد را با کلمه‌ی عشق که معنای غالب آن شهوانی است بیان کنیم.

ثانیاً در روایات نیز این کلمه خیلی به ندرت استعمال شده که آن هم از نظر سند و اعتبار، محلّ تأمل و اشکال بوده و نیاز به بررسی دارد.

مانند حدیث جعلی معروف «مَنْ أَحَبَّنِي عَشَقَنِي...» (۴) و نیز روایت «أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشَقَ الْعِبَادَةَ» (۵) و «رُؤْي ... مَصَارِعُ عُشَاقِهِمْ» (۶)

علاوه بر این در حدیث مذکور امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه (مَنْ عَشَقَ...) از عشق مذمت شده و به خطر و آثار منفی و وخیم آن اشاره شده است، احادیث دیگری نیز عشق را شدیداً مذمت نموده است.

«سُئِلَ عَنِ الصَّادِقِ (علیه السلام): عَنِ الْعِشْقِ؟ فَقَالَ (علیه السلام): قُلُوبُ خَلَّتْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ فَإِذَا قَهَا اللَّهُ حُبًّا غَيْرِهِ» (۷) از امام صادق (علیه السلام) در مورد عشق سؤال شد؟ آن حضرت فرمود: قلب‌هایی که از یاد خدا خالی است پس خداوند متعال (از باب عقوبت) محبت دیگران را به دل آن‌ها می‌چشاند (یعنی عشق غفلت از خدا است).

ثالثاً در بین آن همه کلمات دلنشین جذاب عالیة المضامین دعاها و مناجات‌های (۸) فراوان مانند مناجات‌های امیرالمؤمنین و امام سجّاد (علیه السلام) که محور اصلی آن‌ها خلوت و انس با خدا و محبت به او و تقویت یا تحکیم

ارتباط مُحِبّ و محبوب است، هرگز کلمه عشق یافت نمی‌شود با این که مناسب بود (به آن معنایی که به جای حبّ برای عشق شده) لا اقل یک نوبت این کلمه ذکر می‌شد.

رابعاً در بین اسماء الله که توقیفی است اصلاً کلمه معشوق نیامده و نام معشوق بر خدا روا نیست، درباره‌ی اولیاء خدا و معصومین (علیهم السلام) به خصوص پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز هرگز چنین کلمه‌ای به کار نرفته بلکه کلمه‌ی زیبای حبیب و محبّت استعمال شده است «وَالْتَّامِينَ فِي مَحَبَّةِ اللَّهِ» (۹) و عدم ورود لفظ العشق و ما یشتقّ منه فی اسماء الله کورود لفظ الحبّ و الحیب و فی صفات اولیائه الاکرمین دلیل اّمّا علی عدم جواز استعماله او کراهتّم له لدخول الشّهوة فی معناه العرفی و الّا فکان الاوّلی اختصاص نبینا (صلی الله علیه و آله) بالعاشق لا الحیب کما اختصّ ابراهیم بالخلیل و موسی بالکلیم و عیسی بروح الله (۱۰).

خامساً کلمه عشق مأخوذ از «عشقة» است و آن گیاهی است که آن را لبلاب گویند چون بر درختی بپیچد آن را خشک کند، همین حالت عشق است بر هر دلی که طاری شود صاحبش را خشک و زرد کند (۱۱) و عاشق یعنی زبانه قفل، (۱۲) در مجمع البحرین و دیگر کتب لغت نیز به معنای افراط در محبت گفته شده «و هو تجاوز الحدّ فی المحبّة» ضمناً تجاوز از حد یا افراط، با کلمه‌ی شدید یا اشدّ متفاوت است و افراط هر چیز خلاف فضیلت اخلاقی است که هیچ یک از این معانی، زیبنده‌ی استعمال در محبت و انس با خدا نمی‌باشد زیرا عشق حالتی است که وقتی به عاشق دست می‌دهد بر تار و پود وجود او چنگ می‌زند و او را از رفتار طبیعی خارج می‌سازد در صورتی که در محبّت، انسان از حدّ اعتدال هرگز خارج نمی‌شود.

بنابراین با توجه به این که کلمه‌ی عشق بیشتر در موارد مادی و شهوانی به کار می‌رود و معنای متداول آن همین معنی می‌باشد و جایگاه مطلوبی در لسان شارع مقدّس و معصومین (علیهم السلام) ندارد، به نظر می‌رسد استعمال آن در مورد محبت خدا و اولیاء خدا موهن و یک چیز ضدّ ارزش باشد. البته بعضی از بزرگان و نیز مدّاحان با اخلاص واقعی اهل البیت (علیهم السلام) که گاهی این کلمه را به کار می‌برند واقعاً قصد و غرضی ندارند اما به هر حال گاهی با به کار رفتن این کلمه و نیز کلماتی نظیر:

می، نی، میکده، خرابات، بتخانه، بتکده و امثال این تعبیرهای دو پهلو و موهن مذموم، که فعلاً قبح لفظی آنها از دست رفته، عالی‌ترین و ارزشمندترین مقدسات دینی و مسایل بسیار مهم معنوی و شعائر الهی به پایین‌ترین مرحله خود تنزل می‌یابد بلکه گاهی به منظور بازاریابی و جلب مشتری‌های مریض الحال، ابزار یا دستاویزی می‌شود در دست برخی از درویش مسلک‌های صوفی صفت مخالف قرآن و عترت که مایل هستند از طریق استعمال لفظ عشق افکار باطل خود را با آب و رنگی اسلامی به خورد افراد دهند و مقدسات دینی و نیز مجالس و محافل مذهبی شیعه را همراه با کف و لهو و اشعار به اصطلاح عاشقانه خود به ابتذال و انحطاط بکشانند، گاهی نیز بعضی افراد در صدد توجیه برآمده و می‌گویند: «مراد ما از این کلمه، همان عشق به خدا است و هر یک از این کلمات نیز اشاره به معنایی است از معانی حقایق تا هم اهل معنی از آن محظوظ گردند و هم اهل صورت از صورت مجازی آن بی‌بهره نمانند» و نیز اظهار می‌دارند «همین عشق مجازی پلی است برای عشق حقیقی» !!!

اکنون آیا به راستی این گونه مطالب و توجیهات و تشبیهات با فرهنگ قرآن و عترت رسول الله (صلی الله علیه و آله) و دعا و مناجات و محبت به خدا و خلاصه مکتب اهل بیت (علیهم السلام) سازگار است؟ آیا به راستی عشق مجازی (اگر مراد همان عشق به حسان الوجوه و امثال آن باشد) می‌تواند پلی برای نیل به حقیقت قرار گیرد؟ آیا چیزی که مورد نهی خداوند و موجب بُعد از حق و عامل گناه و معصیت است می‌تواند عامل قرب الهی و ثواب گردد؟ آیا محکوم دانستن عقل و حاکمیت عشق با فرهنگ قرآن و معصومین (علیهم السلام) سازگار است؟ با آن همه تمجیدی که در اسلام از اولی الالباب و عقل به عمل آمده، (۱۳) آیا لذت‌های معنوی که از مناجات و تهجد و خلوت با خدا و ذکر و یاد او تحقق می‌یابد قابل تشبیه با لذت‌های به دست آمده از شراب (می) و امثال آن می‌باشد؟ در قرآن مجید کلمه شراب (نوشیدنی) نیز با قید طهور آمده که بدین وسیله از شراب غیرطهور مذمت و احتراز شده است «شَرَاباً طَهُوراً» (۱۴) پس اگر در این گونه تعابیر منظور آنها مثلاً از شراب همان عنصر کثیف و خبیث یعنی خمر دنیوی باشد و آن را با مسایل معنوی تشبیه کنند، که قرآن آن را نجس دانسته و به شدت از آن مذمت کرده است. (۱۵)

هم‌چنین در روایات از آن شدیداً مذمت به عمل آمده (نظیر اگر قطره خمری در چاهی بیفتد...) و مستی از این شراب حرام شباهتی با شدت محبت خدا ندارد تا مثل زید کالاسد تشبیه شود، کلمه‌ی سُکاری و مستی نیز در قرآن در مقام مذمت به کار رفته و چنان چه منظور آنان شراب و خمر بهشتی (۱۶) باشد. که آن نیز هیچ گونه شباهتی با این شراب

کثیف دنیا ندارد، ممکن است گفته شود منظور آن است که انسان با عشق خدا از خود بی خود می شود همان طور که از شراب این حالت به دست می آید!!! این جا نیز باید گفت حالت مستی و از خود بی خود شدن که از شراب (خمر) به دست می آید مشاعر انسان را از کار می اندازد و انسان را به عالم بهایم نزدیک می کند در صورتی که در محبت و انس و خلوت با خدا - یا به نظر آن ها عشق به خدا - انسان به خود می آید و خود را پیدا می کند و به عالم ملائکه ی مقرب الهی نزدیک می شود، بنابراین هیچ گونه شباهت یا توجیه صحیحی برای به کار بردن این گونه الفاظ موهن وجود ندارد.

پی نوشت ها:

۱- کلمه ی عشق اسم مصدر از باب تَعَب (فَعَلَ، يَفْعَلُ - عَشِقَ، يَعْشِقُ) به معنای افراط در محبت است (مرآة العقول، ج ۸، ص ۸۴) و الحبّ اذا افراط سَمِيَ عَشْقاً (شرح اشارات، فصل هیجدهم، نمط هشتم).

۲- سفینه البحار ۱۹۷ / ۲.

۳- نهج البلاغه ی، خطبه ۱۰۸ / ۳۲۱.

۴- خلاصة المنهج ۸۰ / ۶؛ قرّة العیون / ۳۶۶.

۵- کافی ۸۳ / ۲ و مرآة العقول ۸۴ / ۸ (باب العبادة)

۶- سفینه البحار ۱۹۷ / ۲.

۷- سفینه البحار ۱۹۸ / ۲؛ قصص العلماء میرزا محمد تنکابنی / ۳۳۳.

۸- دعاها ی شیعی که از جانب اهل البیت (علیهم السلام) از قبیل دعای کمیل، ابوحمزه، مناجات شعبانیه، دعاها ی صحیفه سجادیه و... نقل شده دارای عالی ترین مضامین بوده و بهترین اندیشه های معنوی در آن ها وجود دارد و گنجینه ای عظیم از معارف است که با وجود آن ها نیازی نیست تا از منابع خارجی و الفاظ دیگری استفاده شود.

۹- زیارت جامعه.

۱۰- سفینه البحار ۲/ ۱۹۸.

۱۱- لغت نامه دهخدا/ ۲۶۴.

۱۲- فرهنگ جامع ۳/ ۱۰۰۱.

۱۳- یکی دیگر از راه‌های مقابله و مخالفت صوفیان با قرآن و عترت، مدح عشق و مذمت از عقل می‌باشد مانند: (مثنوی، دفتر اول، ص ۴۲، سطر ۲۲ و دفتر ششم، ص ۴، سطر ۴ و ص ۵۱ سطر ۱۹ و ... نیز شاه نعمت الله ولی ص ۴۶۹، ۴۱، ۹۹، ۱۳۹ ...) که از عقل بدگویی نموده و عشق و عاشقی را ترجیح داده‌اند و خود را عاشق و مستغنی از دین پنداشته‌اند.

عاشق شو و عقل را رها کن	عقل زهر است ای پسر پازهر عشق
زاهد مخمور زیر افتاد و شد	کز عقل دنی وفا نیابی
زهر بگذار و بجو پازهر ما	عاشق مست آمد ما بالا نشست

در صورتی که در قرآن مجید و روایات به طور متعدد و فراوان از عقل تمجید به عمل آمده تا جایی که دریافت‌های آیات الهی خدا به عقل نسبت داده شده و عقل نشانه دین و وسیله عبادت خدا و ملاک امتیاز محسوب گردیده (سوره ی بقره، آیات ۶۹، ۱۹۰ و ۲۶۹؛ آل عمران، آیات ۵ و ۷؛ روم، آیه ۱۹۱؛ جاثیه، آیه ۵؛ روم، آیه ۲۲؛ انفال، آیه ۲۲؛ زمر، آیه ۱۸ ... و اصول کافی، ج ۱، ص ۱۱ و ج ۲، ص ۱۱ ...) صوفیان در این زمینه گستاخی را به حدی رسانده‌اند که موضوع کربلا و نهضت عاشورا را نیز یک مسأله عشقی قلمداد نموده و اظهار داشته‌اند که امام حسین (علیه السلام) و سایر شهدا با پیروی از عشق به عقل پشت پا زدند و مخالفت عقل نمودند (العیاذ بالله)

هم چنین در کربلا سلطان عشق	عقل آمد راه او را سخت بست
عقل آمد از در تقوی و شرع	چون روان گردید بر میدان عشق
عشق آمد از دو گوش رخت بست	عشق گفت: تا ترک جان سر دارست

(زبدة الاسرار صفی علیشاه، ص ۳۴ تا ۴۳).

ضمناً جهت اطلاع بیشتر به کتاب حقیقة العرفان ص ۲۰۱ تا ۲۰۳ و نیز کتاب از کوی صوفیان تا حضور عارفان (سید تقی واحدی صالح علیشاه) چاپ ۱۳۷۵ مراجعه شود.

۱۴- انسان: ۲۱.

۱۵- بقره: ۲۱۹.

۱۶- محمد (صلی الله علیه و آله): ۱۵.

این مقاله مربوط شخصی به نام افسر از شاهزادگان قاجار است که توسط آقای دکتر حاجی اسماعیلی استاد دانشگاه اصفهان به دارالصادق اصفهان ارسال شده است.



اعجاز قرآن



«آیت الله میرزا مهدی اصفهانی، توسط دکتر حاجی اسماعیلی»

آقای عبدالله واعظ یزدی در کتاب معارف القرآن (حجة البالغة) خویش، جلد اول، تاریخ (۱۳۴۱) ابتدا در مقدمه در طریقه‌ی آشنایی‌شان با آیت الله میرزا مهدی اصفهانی می‌نویسند:

«سی و پنج سال قبل، از یزد عازم مشهد مقدس شدم و به عتبه بوسی حضرت ثامن الحجج (علیه السلام) مشرف گردیدم و سعادت درک محضر علماء اعلام و دانشمندان عظیم الشأن مخصوصاً مربی بزرگ مرحوم آیت الله میرزا مهدی اصفهانی نصیب گردید و عمده جهت توقف حقیر در مشهد مقدس دو امر بود؛ یکی جوار مقدس ثامن الائمه روحی له الفداء و دیگر محضر پر نور آن بزرگوار که مصداق واقعی این حدیث شریف بود؛ «قال الحواریون یا روح الله من نجالس قال امام (علیه السلام) من یدکرکم الله رؤيته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله». به راستی گفتار و دیدار و کردار آن بزرگوار خواب‌ها را بیدار می‌کند. اینک مقدار مختصری از آن چه از محضر آن مرحوم آموختم در این کتاب به یادگار گذاشتم.» (۱)

سپس مؤلف در صفحه‌ی ۵۸ همین کتاب در ذیل وجه اعجاز قرآن می‌نویسد:

«و لکن عمده اعجاز همان است که استاد بزرگوار شیخ الاسلام نایب الامام، عالم عامل ربانی، مولانا میرزا مهدی اصفهانی (قدس سره) بیان می‌فرمود.» اینک عین سؤالی که در این موضوع از آن جناب شده و جوابی را که ایشان نوشته‌اند از کتاب «نبوة القرآن» تألیف شیخنا العلامة مولانا شیخ مجتبی قزوینی متعنا الله بطول بقائه می‌نگاریم.

سؤال: وجوه عدیده‌ای مفسرین در باب اعجاز قرآن نوشته‌اند، نظر جناب عالی در این باب چیست(?) چند وجه آن را مناسب می‌دانید(?) و کدام را بر دیگری ترجیح می‌دهید(?) مرقوم فرمایید آیا هیچ یک از ائمه‌ی دین مبین به هیچ یک از این وجوه استدلال جسته‌اند یا خیر؟ - امضاء افسر -

جواب: «بسم الله الرحمن الرحيم و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم». با کمال احترام به عرض می‌رساند جواب سؤال مرقوم را قرآن مجید تصریح فرموده است و حمله‌ی علم قرآن هم در کلمات و بیانات خود تلویح و تصریح مطابق با صریح قرآن فرموده‌اند.

پس جواب سؤال مرقوم، به این عبد عاجز مربوط نیست. خود کتاب مقدس و عالمین علوم آن در زمان صدور قرآن الی یومنا هذا و ما بعده من الایام جواب فرموده، فقط این اعجاز تذکر به جواب آن‌ها می‌دهم، و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب.

قرآن اگر چه فصاحت و بلاغت در اعلا درجه است و جای شبهه و انکار نیست لکن، در آیات کریمه و بیانات حمله‌ی علم و ائمه‌ی دین (علیهم السلام) اسمی از حیث فصاحت و بلاغت برده نشده است. از اول تا آخر قرآن یک آیه نیست که تحدی به قرآن از حیث فصاحت و بلاغت فرموده باشد، و لکن در آیات کثیره، «الذی بین یدیه و تفصیل الکتاب لاریب فیه من رب العالمین ام یقولون افتریه قل فأتوا بسورة من مثله و ادعوا من استطعتم من دون الله ان کنتم صادقین، بل کذبوا بما لم یحطیوا بعلمه و لما یأتهم تأویلہ کذلک کذب الذین من قبلهم فانظر کیف کان عاقبة الظالمین».

صریح آیه‌ی مبارکه تحدی به سوره‌ی قرآن است که، مثل او را بیاورید بعد استدراک فرموده که اینان به مثل نمی‌کنند بلکه تکذیب می‌کنند، زیرا که احاطه به علم او ندارند.

این است تحدی به قرآن، تصریح آیات کریمه و آیات دیگر که به طور اطلاق تحدی فرموده منزل به این جهان است که در این آیات تصریح شده است.

مثل قول خدای تعالی «قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا» و امثال آن.

به علاوه شاهد یقینی که آیات مطلقاً تحدی به همین جهات می‌باشد. این است که، در آیات بسیاری که بعضی از آنها ذکر شد توصیف کرده قرآن را به علم و حکمت و برهان و بصائر و هدایت و نور و روح و خارج کننده‌ی از تاریکی‌ها به نور و روشنی، و بهترین معرفی این بود که فرمود، قوله تعالی «بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم» پس قول خدای تعالی «فأتوا بسورة من مثله» یعنی «بمثل هذا العلم و الحکمة و النور و الروح و الهدایة الالهية و البرهان و البصائر»؛ و بدیهی است باید قرآن را به خود تفسیر کرد نه به خیالات و حدسیات بشری «و الحمد لله كما هو اهله»، که خود قرآن مجید جواب سؤال فوق را فرموده، محتاج به جواب دیگران نیست و وجه تحدی و اعجاز خود را صریحاً بیان فرموده است و هم چنین در روایات بسیاری از ائمه دین (علیهم السلام) - که جمله‌ی علوم قرآنند - بیان فوق را مطابق با قرآن مجید به طور تفصیل بیان فرموده‌اند؛ مراجعه فرمایید و مخصوصاً خطب و کلمات حضرت ختمی مرتبت و باب مدینه‌ی علم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

پس جواب سؤال فوق تمام و واضح است، لکن سؤال دیگری از این جواب تولید می‌شود که علوم قرآن در مقابل فلسفه‌ی بشر کدام است؟ و معنی تعجیز بشر از اینان به مثل علوم چیست؟

بلی! این سؤال مورد دارد لکن جواب از این سؤال متوقف بر بیان یک دوره معارف و علوم فلسفه و عرفان و قرآن است، ناچار محتاج به بیان مشافهه و حضوری یا نوشتن به نحو تفصیل و مراجعه به مدارک است. اجمالاً ولی جواب به نحو اشاره این است: معارف و علوم بشری منقسم به دو قسمت و دو طریق است؛ یکی برهان و دیگری عرفان. یعنی شهود و عیان و شکی نیست که در هر دو طریق میزان تام و تمامی برای تمیز حق از باطل نیست، زیرا که در مسائل فلسفی برهانی که نتیجه‌ی یقین به مواقع باشد وجود ندارد، و شاهد یقینی بر این بیان اختلاف بزرگان بشر در مسائل فلسفی است، اهل اطلاع می‌دانند مسئله‌ای از مسائل فلسفی چه در الهیات و چه در طبیعیات نیست که مورد اختلاف نباشد چنان چه ارسطو می‌گوید: در الهیات راه یقین نداریم، نهایت امر، اخذ با حری و الیق است، و اما عیان و شهود طریق امتیاز حق از باطل ندارد و مکاشفین در قسمتی از مطالب مهم با یکدیگر اختلاف دارند و یکدیگر را تکذیب می‌کنند.

بدیهی است آیات قرآن مطابق حکم عقل فطری که اختلاف در آن نیست می‌فرماید تصدیقی یا انتقادی از معارف بشری نمایند، لذا قرآن مجید تحدی فرموده به همان صفاتی که قرآن را به آن صفات در آیات بسیاری معرفی کرده؛ قرآن

یعنی علم است در مقابل جهل بشر، هدایت الهیه است در مقابل گمراهی و ضلالت بشر، حکمت است در مقابل خیال بافی بشر، نور است در مقابل ظلمت توهمات بشری، برهان است در مقابل هذیان بشر، روح است در مقابل بی‌حقیقتی گفته‌های بشر، بصائر است در مقابل کوری دل بشر.

به این صفات جلیه تحدی و معارضه کرد با افهام و فلسفه‌ی بشری از اول ظهور دانش بشری تا به آخر الدهر و به ندای بلند به تمام مسامع رسانید که من مخرج از ظلمات به نورم. من مایه‌ی حیات علمی بشرم و من هدایت قویمه‌ی الهیه‌ام، که مردم شروع به طعن کردند؛ گاهی گفتند: «ان هذا الاساطیر الاولین»، جایی دیگر گفتند: «ان هذا الا افک افتری و اعانه علیه قوم آخرون»، و نیز گفتند: «وقالوا اساطیر الاولین اکتبتها فهی تملی علیه بکرة واصیلا»، موضع دیگر گفتند: «ان هذا الا افک قدیم».

و معلوم است که طعن طاعنین راجع به معارف و علوم و سخنان حکمتی که قرع سمع آن‌ها می‌کرد بود، نه مسئله‌ی فصاحت و بلاغت. زیرا رواج فصاحت در عهد حضرت رسول بود نه قرون سابقه‌ی قدیم و اساطیر اولین، یعنی کلیه‌ی طعن جامعش به صریح آیات این بود، که این سخنان سابقین را نشانه‌ی نبوت قرار داده لهذا قرآن مجید جداً انکار این فرموده، و فرمود: سخنان قدیم نیست بلکه سخنان تازه است. یعنی علوم و معارف تازه در قبال علوم و معارف کهنه بشری آورده.

فقط حدیث در صریح لغت عرب به معنی «تازه» است، قوله تعالی «افبهذا الحدیث انتم مدهنون» یعنی، علوم جدید در مقابل علوم قدیمه‌ی معهوده، قوله تعالی «فبای حدیث بعدالله و آیاته یومنون»، قوله تعالی؛ «فذرنی و من یکذب بهذا الحدیث سنستدرجهم من حیث لا یعلمون»، قوله تعالی «الله نزل احسن الحدیث کتاباً متشابهاً مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکرالله ذلک هدی الله یهدی به من یشاء»

می‌فرماید: بلی! قرآن تازه است و بهترین تازه‌هاست که بشر را تکان می‌دهد و می‌لرزاند، پس از آن که بیان می‌فرماید که قرآن اقتباس و تقلید از علوم کهنه‌ی خیالی بشر نیست، بلکه در قبال آن‌ها علوم و معارف تازه است، و در مقام تحدی و معارضه می‌فرماید: «فلیأتوا بحدیث مثله ان کانوا صادقین»، این آیه‌ی مبارکه‌ی صریح است که تحدی به علوم و معارف جدیدی غیر معهوده است، و در آیه‌ی دیگر به هدایت قرآن که عین علوم و معارف است تحدی فرموده، زیرا که بدیهی است شخص گمراه را به غیر از راه علم و معرفت وارد نمودن به طریق و راه ممکن نیست،

قال جل جلاله: «فلما جائهم الحق من عندنا قالوا لولا اوتى مثل ما اوتى موسى اولم يكفروا بما اوتى موسى من قبل قالوا سحران تظاهرا و قالوا انا بكل كافرون قل فأتوا بكتاب اهدى منها اتبعه ان كنتم صادقين»، این آیه صریح است در تحدی به قرآن از جهت هدایت و علم قرآن. در آیه‌ی دیگر صریحاً تحدی به علم قرآن فرموده: قال جل جلاله؛ «ما كان حديثا يفتری و لكن تصدیق» نور و روح و سرمایه‌ی هدایت معرفی شده، به همین مقدار از نقل آیات مبارکات اکتفا می‌شود.

از مجموع آیات استفاده شد که قرآن مجید علوم و معارف و حکمتی است که بشر را به بینه و برهان بصیرت می‌دهد، و از تاریکی جهل و نادانی به روشنایی علم و دانایی سوق دهد، امراض قلبی را شفا بخشد و پند و اندرز و نوری است که هر پوشیده را ظاهر سازد و روحی است که مایه‌ی حیات دل است. **آیا این صفات مصرحه‌ی در قرآن به غیر از علم و حکمت و معارف، معنی دیگری دارد؟! با این که در هر یک از آیات مبارکه تصریح به هر یک از آن‌ها شده است.**

پس نتیجه این شد که قرآن یعنی علم و حکمت و معارف الهی و فصاحت و بلاغت آن که در اعلا درجه است. **بالاترین لباس زیبایی است که بر قامت علوم و معارف الهی پوشانیده و لكن تحدی به علوم و معارف است، نه به فصاحت و بلاغت.**

زیرا که تحدی به فصاحت و بلاغت در مقابل شعر امری القیس و لبید و صاحبان قصائر سبعه‌ی معلقه و احزاب آن‌ها است.

لكن کمال احتیاج بشر به علوم و معارف الهیه و ترقی علوم و معارف بشری از زمان حکماء یونان الی زماننا هذا و الی آخر الدهر که روز به روز سخن‌های مختلف و مذاهب متشتت از بشر ظهور می‌یابد، با نهایت وضوح به ما می‌فهماند که بزرگ‌ترین‌شان پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله) همانا معارضه‌ی به علوم و معارف و حکم است در مقابل علوم بشری، نه معارضه با امرء القیس و امثال او در امر فصاحت و بلاغت، و تحدی و تعجیز بشر به کسوت الفاظ قرآن برای شخص خاتم الأنبیاء (صلی الله علیه و آله) با علوم و معارفی که قرآن خود را به آن معرفی کرده تنزل رتبه‌ی حضرت خاتم (صلی الله علیه و آله) و قرآن مجید است و نسبت نقض و ظلم است که قرآن به حقایق و علوم خود در

مقابل علوم مختلفه‌ی بشر من اول ظهور العلم الی یومنا هذا تحدی نکند و فقط به قسمت فصاحت اکتفا کند، در قبال چند نفر فصیح و بلیع، بنابر این متحدی به فصاحت نیست.

اگرچه عرب از اتیان به مثل فصاحت قرآن هم عاجز بودند، بلکه متحدی چنان چه صریحاً در آیات خواهد آمد، همانا علوم و معارف و حکم است در مقابل کل بشر.

زیرا که در ششصد سال قبل از میلاد مسیح (علیه السلام) اکیوفان حکیم استاد برمانیوس حکیم، کل کائنات را یک جوهر اصلی و آن را خدا دانست.

و پلوش حکیم در چهارصد و هفده سال قبل از هجرت، قائل به وحدت انسان کامل با خدای بی چون بود.

پورفیز حکیم در سیصد و هیجده سال قبل از هجرت، قائل به وحدت وجود بوده.

فیثاغورث ترویج تصوف می کرده.

دیگرانی از حکمای یونان و اطباء مثل جالینوس و سایر فلاسفه‌ی الهی و طبیعی چنان چه تاریخ نشان می دهد، در رشته‌ی معارف بشری مذاهبی اختراع و گمان کرده تا امروز هنوز بشر به آن مطالب سرگرم است و ندانستند که منزلکه مقصود کجاست!!

بنابر این پیغمبری که خود را خاتم انبیاء معرفی فرموده و خدای بی همتا او را بر تمام عالمیان و کافه‌ی ناس مبعوث فرموده با سابقه‌ی حکمت و معارف یونان و سایر فرق عالم، چگونه ممکن است خدایی را که بشر به فطرت اولیه‌ی خود پی او می گردد و می خواهد به هر وسیله‌ای او را پیدا کند، آن خدا و این پیغمبر به کلی ساکت باشند و هیچ گونه قرآن را به اوصافی توصیف فرموده که تمام آن اوصاف امتیاز قرآن را معین می کند، و بعد تحدی و وجه عجز بشر را که در قرآن تصریح شده بیان می فرماید و جای بیان برای دیگران نگذاشته.

یکی از آن اوصاف به صریح آیات کثیره هدایت است و دیگری حکمت، و دیگری علم و دیگری برهان و بصائر و شفاء و روح و پند و اندرز، و نور و بینات، اما هدایت در آیات بسیار ذکر شده است که بعضی از آن ها از باب حمل مصدر بر ذات که مفید اتحاد است فرموده، قوله تعالی؛ «الم، ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین» و قوله تعالی؛ «هذا هدی»، و قوله تعالی؛ «هذا هدی الله» در هر سه آیه، قرآن نفس هدایت است و قوله تعالی؛ «انا سمعنا قرآناً عجیباً یهدی الی الرشده»، و قوله تعالی؛ «و یری الذی اوتو العلم الذی انزل الیک من ربک هو الحق و یهدی الی صراط

العزیز الحمید»، و قوله تعالى؛ «ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم»، در این سه آیه به هدایت به رشد و به راه خدا که تمام معارف الهی در آن درج است تصریح می فرماید،

و قوله تعالى؛ «شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان»، در آیه می فرماید که، قرآن نفس هدایت و دلیل هایی است و فارق حق از باطل می باشد، و اما حکمت و علم و قوله تعالى؛ «ذلک مما اوحی الیک ربک من الحکمة» و قوله تعالى؛ «و لقد جئناهم بکتاب فصلناه علی علم هدی و رحمة لقوم یؤمنون»، قوله تعالى؛ «و اذکر و انعمة الله علیکم و ما انزل علیکم من الکتاب و الحکمة»، قوله تعالى؛ «بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه»، قوله تعالى، «هو الذی بعث فی الامیین رسولاً منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین»، قوله تعالى؛ «و لئن اتبعت اهوائهم من بعد ما جائک من العلم انک اذا لمن الظالمین»، قوله تعالى؛ «و لئن اتبعت اهوائهم من بعد ما جائک من العلم ما لک من الله من ولی و لا واق». در این آیات و آیات بسیاری تصریح شده که قرآن علم، حکمت و هدایت است.

قوله تعالى؛ «قد جائکم برهان من ربکم و انزلنا الیکم نوراً مبیناً»، قوله تعالى؛ «هذا بصائر من ربکم و هدی و رحمة»، قوله تعالى؛ «هذا بصائر منا هدی و رحمة»، قوله تعالى؛ «فآمنوا بالله و النور الذی انزلنا»، قوله تعالى؛ «قد جائکم من الله نور و کتاب مبین یهدی به الله من اتبع رضوانه سبیل السلام و یرجهم من الظلمات الی النور باذنه و یریدهم الی صراط مستقیم»، قوله تعالى؛ «قد جائکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور، و هدی و رحمة لقوم یؤمنون»، قوله تعالى؛ «قل هو للذین آمنوا هدی و شفاء»، قوله تعالى؛ «کتاب انزلناه الیک لتخرج الناس من الظلمات الی النور»، قوله تعالى؛ «بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم».

در این آیات، قرآن معرفی شده به برهان و بصائر، بینات و نور و مخرج از ظلمات به نور و شفاء و پند و اندرز و هدایت.

قوله تعالى؛ «و کذلک انزلنا الیک روحاً من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نوراً هدی به من نشاء من عبادنا وانک تهدی الی صراط المستقیم»، در این آیهی قرآن - که بعثت انبیاء همین است و محتاج به بیان مفصلی می باشد - پس علوم بشری در حقیقت علم و معارف نیست و انحصار به این طریق، خلاف مقصود از خلقت و موجب اهمال بشر است.

و اما طریق انبیاء(علیهم السلام) و قرآن در معارف و اصول اولیه، تذکر به فطرت است و وجدان و در غیر فطریات و وجدانیات طریق منحصر به بیان الهی و متابعت انبیاء(علیهم السلام) می باشد، به همین است رفع اختلاف از بشر، اگر بشر عصیان حکم عقل فطری نکرده، تابع انبیاء(علیهم السلام) و متذکر به تذکرات فطرت و وجدان می شد، اختلافی در بشر نبود و به سعادت مطلوب می رسید.

این است اجمال طریق معارف قرآن و وجه تحدی و اعجاز آن، البته وجدان این امر متوقف بر تذکر تفصیلی است.

پی نوشت ها

۱- ص: ۱۳.



بدل سازی در مکتب اهل بیت (علیهم السلام)

«در مصاحبه اختصاصی نورالصادق با دکتر عصام العماد»

تهیه و تنظیم: محمد سجودی

آشنایی با دکتر عصام العماد دانشمند بزرگ سابق وهابیت و دانشمند بزرگ امروز شیعه

تولد و خاندان

در سال ۱۳۸۷ قمری در یمن در خانواده و جامعه وهابی به دنیا آمد.

نوجوانی و جوانی

در نوجوانی تحت تربیت عمومی خود که اکنون خون آشام بزرگ شیعیان در یمن است قرار می گیرد و یکی از محققین درجه یک وهابیت و از بزرگان و اساتید علماء وهابیت می شود.

آثار و فعالیت های علمی قبل از استبصار

تحصیل در رشته حدیث در دانشگاه امام محمد بن سعود در عربستان.
چهار سال امامت جماعت، امامت جمعه، تدریس فقه وهابیت در مسجد صنعاء.
عنوان یکی از محققین درجه یک وهابیت و از بزرگان و اساتید علماء وهابیت را به خود اختصاص داده بود.
مخالفت شدید ورزیدن با مذهب شیعه اثنی عشری.
تألیف کتاب و انجام سخنرانی علیه شیعه و امیرالمومنین علی (علیه السلام).

اساتید قبل از استبصار

- ۱- قاضی احمد سلام (مفتی بزرگ وهابیت)، ۲- علامه محمد بن اسماعیل العمرانی (رهبر علمی وهابیت در یمن)، ۳- دکتر عبد الوهاب دیلمی، ۴- عبد الرزاق الشاحذی، ۵- شیخ مقبل الوداعی، ۶- شیخ بن باز مفتی سابق عربستان.

رشته علمی تخصصی

عقائد، حدیث، تاریخ.

جریان استبصار

در دوران دانشجویی در دانشگاه اصول دین عربستان سعودی در جریان نوشتن کتابی برای تخریب مبانی علمی و اعتقادی شیخ مفید و شخصیت او به عنوان لیدر فکری شیعه بوده است که با استدلال‌های قوی عقلی و قرآنی و حدیثی و تاریخی او آشنا می‌شود و صحت ادله و حقانیت مبانی اعتقادی شیعه برای او روشن شده و شیعه می‌شود.

فعالیت‌ها و آثار بعد از استبصار تا امروز

تدریس در مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام)
مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های بسیار در مجامع علمی و دینی.
مناظرات بسیار با دانشمندان سنی و وهابی در جهت اثبات حقانیت شیعه اثنی عشری.
نامه در رد فتوای استاد سابقش العمرانی مبنی بر وجوب کشتار شیعیان.

نقش عصام العمداد در شیعه شدن وهابی‌ها

مناظرات دکتر عصام العمداد پس از شیعه شدن، با شیخ عثمان خمیس رئیس وهابیون کویت در طول ۸ ماه و پیروزی بزرگ و زیبای او، و انتشار اینترنتی این مناظرات در جهان، موجب شیعه شدن هزاران نفر از وهابی‌ها از جمله خانم دکتر امینه ناظر و دبیر این مناظرات از آمریکا شد، در واقع عصام العمداد امروز یک نمونه زیبا و روحبخش آزادگی و حق‌شناسی و حق‌پذیری و یک سرباز اسلام است.

بسم الله الرحمن الرحيم

نور الصادق: جناب آقای عصام العمد، خوشوقت هستیم از این که در خدمت شما هستیم و از این که لطف فرمودید و مصاحبه با مجله نورالصادق را پذیرفتید سپاسگزاریم لطفاً با توجه به زمینه اصلی مجله که نقد فلسفه و عرفان است و به مناسبت میلاد مسعود حضرت زهرا(علیها السلام) مطالبی را بفرمایید.

دکتر عصام العمد: بسم الله الرحمن الرحيم، ابتداء از فصلنامه نورالصادق که متعلق به شهر اصفهان می باشد و بسیار مجله‌ی ارزشمندی است تقدیر و تشکر می کنم.

بنده به نوبه خود میلاد حضرت زهرا(علیها السلام) را به مسلمانان به خصوص شیعیان و شیفتگان اهل بیت(علیهم السلام) تبریک عرض می کنم.

من به عنوان یک نفر که وهابی بودم و بعداً از وهابیت به مذهب و مکتب اهل بیت (علیهم السلام) آمدم، در واقع نقش بزرگ درآمدن خودم در این مکتب را، مخصوصاً در موضع برائت از دشمنان خدا و اهل بیت (علیهم السلام) را، از آن حضرت زهرا(علیها السلام) می دانم. بنده قبل از آن که شیعه شوم احترام فوق العاده نسبت به دو خلیفه، ابوبکر و عمر داشتم و شاید تا دو تا سه سال بعد از شیعه شدنم به رکن اساسی بعد از ولایت که برائت می باشد نتوانسته بودم پی ببرم تا این که به مسئله شهادت حضرت زهرا(علیها السلام) بیشتر تفکر و تعمق کردم و متوجه شدم که شهادت آن حضرت به دست آن دو نفر بود.

وقتی وهابی بودم برای من واقعیت داشتن و قبول این مسئله سخت بود به این دلیل که ممکن است یک سنی، یک سلفی و یا یک وهابی بتواند جریان قیام امام حسین(علیه السلام) را مطرح کند، و قبول کند چون خیلی از علمای اهل تسنن در باره قیام امام حسین(علیه السلام) کتاب نوشته اند مثل کتاب خالد محمد خالد (ابناء الرسول فی الکربلاء) یعنی فرزندان رسول اکرم(صلی الله علیه و آله) در کربلا و یا کتاب عبدالرحمن شرقاوی (أب الشهداء) یعنی پدر شهیدان، ولی این مسئله، یعنی قیام حضرت زهرا(علیها السلام) علیه ابوبکر حساس بود.

از یک جهت اعتقاد به خلافت ابوبکر و عمر داشتیم و از یک جهت روبه‌روی آن، قیام حضرت زهرا(علیها السلام) را می‌دیدیم.

البته در وهله‌ی اول در آن موقع بنده و خیلی از دوستان وهابی، مقامات حضرت زهرا(علیها السلام) را نمی‌دانستیم، و آن موقع ایراد را به حضرت زهرا(علیها السلام) می‌دانستیم نه به ابوبکر و عمر، و مقصر اصلی را حضرت زهرا(علیها السلام) می‌دانستیم.

بعد از شیعه شدنم هم تا چند سال این مسئله شهادت آن حضرت اصلاً مورد قبول من نبود، البته در کتب قبلی ما مثل ظاهرشاه که از وهابی‌های معروف است، متأسفانه بر این اعتقاد بوده‌اند که حضرت زهرا(علیها السلام) و فرزندان به جای این که بعد از رسول اکرم(صلی الله علیه و آله) از اسلام حمایت کنند تبدیل شدند به ستون پنجم در اسلام، به جای این که حضرت زهرا(علیها السلام) از خلیفه اسلام حمایت کند، آمده و یک خنجر در قلب اسلام فرو کرده است. ما بر اساس این اندیشه معتقد بودیم که قیام‌های فرزندان حضرت زهرا(علیها السلام) شورش محسوب می‌شود و به آن‌ها به عنوان یک خیانت بزرگ به اسلام نگاه می‌کردیم، و ما در کتب‌مان می‌خواندیم که اولین انحراف، شورش حضرت زهرا(علیها السلام) بود و شورش‌گر اصلی خود ایشان بود و تربیت غلطی که به فرزند خود، امام حسین(علیه السلام) داده بود منجر به این شد که به امیرالمومنین یزید احترام نگذارد و بعداً تمام قیام‌های فرزندان امام حسین(علیه السلام) و فرزندان حضرت زهرا(علیها السلام) را به عنوان بدآموزی حضرت زهرا(علیها السلام) می‌دانستیم و مقصر اصلی را خود شخص حضرت زهرا(علیها السلام) می‌دانستیم.



ما در وهابیت همیشه در اعتقادات و اندیشه‌های مان و در کتب‌مان، کتب ابن تیمیه می‌خواندیم الگوی زنان ما عایشه است نه حضرت زهرا(علیها السلام)، **بارزترین زن اسلام در کنفرانس‌ها**

و حتی در اروپا در میان مسلمانان آن‌جا عایشه را معرفی می‌کنند، ولی من در مطالعاتم هنگامی که وهابی بودم از احادیث چیزهایی متوجه شدم که موجب حیرت بنده شد برای مثال ما عایشه را به عنوان زن اول اسلام می‌دانستیم در حالی که روایتی از خود عایشه خواندم که «کامل‌ترین زنان اسلام و دنیا خدیجه، فاطمه، مریم، آسیه همسر فرعون می‌باشد».

عایشه که این همه فخر به خود می‌فروشد، نگفته من بهترین زنم بلکه این خانم‌ها را به عنوان کامل‌ترین بانوان می‌داند، و همیشه من متعجب بودم که چه طور ما معتقدیم که کامل‌ترین زن بر اساس احادیث رسول اکرم(صلی الله علیه و

آله) فاطمه(علیها السلام) است ولی بهترین الگوی زن برای ما در اسلام عایشه است، در تلویزیون، در مدارس، در کل فیلم‌ها و سریال‌ها، در خطبه‌های نماز جمعه عایشه مطرح است ولی در احادیث رسول اکرم(صلی الله علیه و آله) در کتب اصلی و منابع و مدارک وهابیت فاطمه(علیها السلام) مطرح است. من در واقع به این نتیجه رسیدم که یکی از کارهایی که علمای وهابی انجام دادند همان کاری است که امروزه به اسم بدل‌سازی در فیلم‌ها و کل سریال‌های جهان هم هست مطرح می‌باشد، امروزه وقتی یک نفر بازیگر نقش یک قهرمان را بازی می‌کند، در بین مردم، این بازیگر، بیش‌تر از خود قهرمان مورد توجه قرار می‌گیرد و شاید اگر خود قهرمان در میان مردم برود اصلاً مورد حمایت قرار نگیرد این عشق به بدل‌سازی امروز به جایی رسیده که در عین حالی که مردم خود در تمام امور زندگی الگو و قهرمان واقعی دارند ولی او را تحویل نگرفته و دنبال قهرمانان ساختگی هستند.

در این جا فکر می‌کنم مشکل اساسی بشر از این جا نشأت گرفته، حتی در خود وجود خدا نیز همین مشکل هست، چرا که خدا را ترک کرده و دنبال خدایان ساختگی می‌روند و خداوند بارها چنین مسئله‌ای را بازگو کرده است و انسان‌ها را نقد می‌کند و می‌فرماید چرا شما دیگران را می‌پرستید و مرا نمی‌پرستید! وقتی این بدل‌سازی درباره خدا ایجاد شده، درباره حضرت فاطمه زهرا(علیها السلام) هم این بدل‌سازی ایجاد شد! چرا که در دولت اموی عایشه را جایگزین حضرت زهرا(علیها السلام) کردند به حدی که ما در بچگی، حتی کوچک‌ترین معرفتی نسبت به حضرت زهرا(علیها السلام) نداشتیم، عشق و محبت ما به عایشه بود، الآن شما می‌توانید امشب تلویزیون‌های کشورهای اسلامی را به جز ایران که شیعه هستند روشن کنید، همه‌شان تعریف از عایشه می‌کنند.

من معتقدم که دولت اموی در این مسئله به علت همان خوشایند غلط انسان که بدل‌سازی و عشق به شخصیت‌های ساختگی است، سوءاستفاده کردند و به جای حضرت فاطمه(علیها السلام) عایشه را به جهان اسلام معرفی کردند. متأسفانه این بدل‌سازی در همه مسائل هست مثلاً به جای امام صادق(علیه السلام) یک شخصیت دیگر مثل سفیان ثوری یا بایزید بسطامی یا افلاطون یا ارسطو گذاشتند و به جای استفاده از کلمات اهل‌بیت(علیهم السلام) از کلمات دیگران مانند فلاسفه و عرفا و دانشمندان پیرو آن‌ها و صوفیه استفاده کرده و می‌کنند و به جای استفاده از عرفان و معارف اهل‌بیت(علیهم السلام) از اراجیف [فلاسفه، عرفا، غریبها و...] دیگران استفاده می‌کنند.

انسان همیشه از بدل سازی و مسائل ساختگی خوشش می آید، در فیلم ها کسانی که نقش قهرمانان را بازی می کنند طوری مورد توجه قرار می گیرند که قهرمانان اصلی این طور مورد توجه قرار نمی گیرند و این مشکل اساسی بشر در تخریب مکتب اهل بیت (علیهم السلام) و محروم ماندن از آن می باشد.

اهل تسنن به جای مکتب اهل بیت (علیهم السلام) رفتند پیش مکاتب دیگر، مثل مکتب امام شافعی، مکتب احمد بن حنبل، مکتب ابن عربی، مکتب مالک، و این بیماری در خیلی از حوزه های فرهنگ بشر جاری شده است برای مثال، اگر بگوییم امام صادق (علیه السلام) فرمودند اهمیت نمی دهند اما اگر بگوییم سقراط گفته، اهمیت می دهند، این مشکل بشریت است که از حق و حقیقت و مراکز و منابع آن، عملاً دوری می گیرند و غیر را بر آن برمی گزینند.

و این کلام قرآن است که اکثر مردم از حقیقت فرار می کنند، برای چه مردم از حضرت علی (علیه السلام) از امام صادق (علیه السلام) از حضرت مهدی (علیه السلام) فرار کردند و می کنند؟؟!!

من وقتی وهابی بودم عاشق عایشه بودم، هیچ اهمیتی نسبت به حضرت زهرا (علیها السلام) نمی دادم و عایشه را بر او برمی گزیدم. این عشق به شخصیت ساختگی بود که واقعاً امویان توانستند، عایشه را جایگزین حضرت زهرا (علیها السلام) بکنند. و من وقتی آمدم و مسئله را از لحاظ علمی بررسی کردم در متون وهابیت دچار تناقض شدم!! که ما عایشه را بانوی برتر می شناسیم ولی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) حضرت فاطمه (علیها السلام) را به عنوان برترین بانو معرفی کرده است!!

بعد از این که در کتب وهابیت مقامات حضرت زهرا (علیها السلام) را از زبان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خواندم گفتم آیا می شود ابوبکر در آن زمان با شناخت حضرت زهرا (علیها السلام)، به بانوی بزرگ اسلام ظلم کند؟! برای من باور کردنی نبود! البته و حتی تا این زمان هم که سال های سال است که از وهابیت برگشته ام و شیعه ای اثنی عشری شده ام باید اقرار کنم که نتوانسته ام تمامی مقامات حضرت زهرا (علیها السلام) را بشناسم و این مسئله را خیلی بالاتر از خودم می دانم، ولی وقتی به برخی از مسائل پی بردم و هنوز در تحقیق بودم و هنوز احترام خاصی برای ابوبکر قائل بودم، در یک روز که یکی از کتب فخرالدین رازی را مطالعه می کردم

(البته در آن زمان هنوز بنده به استبصار نرسیده بودم و هنوز در شک بودم و به موضوع برائت نرسیده بودم. من معتقدم که کسی که به برائت نرسیده، هنوز مستبصر نشده است و برائت از ولایت غیر قابل تفکیک است.) بدون این که قصد بررسی در مورد حضرت زهرا(علیها السلام) را داشته باشم. ایشان در تفسیر آیات ارث و مواریث حرفی زده که بنده اولین بار بود در عمرم و در زندگی خودم می‌دیدم! که در من اثر گذاشت و سرآغاز بیداری من شد و موجب شد که من از این قضیه و موضع تفکر کنم و بیشتر تحقیق کردم و بالاخره همان منشاء رسیدن من به شناختن دشمنان خدای متعال و پیامبر و تبری از آنان شد و بالاخره الحمدلله به مقام برائت رسیدم.

ایشان امام اهل تسنن بود، متعصب هم بود اما گویا به برخی از مظلومیت‌های حضرت زهرا(علیها السلام) پی برده بود، و در مورد این مسئله تا حدی منصفانه حرف زده است.

ایشان می‌گویند من در مورد اختلاف ابوبکر و حضرت زهرا(علیها السلام) در مورد ارث خود نسبت به رسول اکرم(صلی الله علیه و آله) بعد از خواندن این واقعه حیرت زده شدم؛ چون بر اساس سیره همه عقلاء و متشرعان و ملحدین و سیره‌ی همه‌ی انسان‌ها، چه دین‌دار و چه ضدّ دین، چه کافر و چه سنی و چه مسلمان و زرتشتی و... همه یک سیره عملی دارند که در بستر مرگ، فرزندان و نزدیکان خود را دعوت می‌کنند تا ممتلكات و دارایی‌های خود را به خانواده معرفی کنند مثلاً تکلیف زمین و خانه و دام و... را مشخص کنند، اما در مورد رسول اکرم(صلی الله علیه و آله) که رهبر تمام انسان‌ها بود و کامل‌ترین عقل را داشت مگر می‌شود که کار غیر عقلانی انجام بدهد و برای نزدیک‌ترین نزدیکان خود تکلیف ارث‌هایش را مشخص نکرده باشد،

چون ابوبکر به حضرت زهرا(علیها السلام) می‌گفت پدرت درباره اموالش از جمله فدک وصیتی نکرده است ولی حضرت زهرا(علیها السلام) می‌فرمود پدرم آن را به من بخشیده است، یعنی ابوبکر می‌گفت که پیامبر درباره اموالش بر خلاف سیره همه عقلا عمل کرده و وصیتی نکرده است. در این باره یا باید رسول اکرم(صلی الله علیه و آله) را به دیوانگی متهم کنیم و یا این که ابوبکر را زیر سؤال ببریم که خلاف واقع می‌گویند و حق با فاطمه(علیها السلام) است.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) کامل ترین دختر را داشت، کامل ترین داماد را داشت، بهترین عمو را داشت و بهترین فامیل و خویشاوند که بنی هاشم باشند را داشت ولی برای وصیت ما ترک به آن ها وصیت نکرده و به ابوبکر گفته است و فدک را برای ابوبکر گذاشته است!!

بر فرض که ابوبکر دوست پیامبر بود در تمام ادیان بشری، مسیحیان، زرتشتیان، یهودیان و در خود اسلام، دوست ارث نمی برد! و پدر زن ارث نمی برد مگر می شود پیامبر به دوست خود ابوبکر بگوید تمام ارث من صدقه است ولی به فرزند خود فاطمه (علیها السلام) این خطاب را فرموده باشد؟؟!!

این غیر ممکن است، در این جا یا رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) دیوانه است یا ابوبکر خائن است، این در آینده برای من ثابت شد که ابوبکر خائن است، البته فخر رازی استدلال عقلی آورده و خودش فقط می گوید حیرت زده ام! و مطالب دیگر را نمی گوید و در کتب اهل تسنن این قضیه را طوری منعکس کرده اند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده اند اموال من صدقه است و این مسئله را به دختر خود هم نگفته است!

فخر رازی می گوید مگر می شود این مسئله را به دختر خویش نگفته باشد! در این که پیامبر اموالش را صدقه می دهد مشکلی نیست ولی اگر واقعاً می خواسته است که همه ما ترکش صدقه باشد چه طور این مطلب را به زهرا (علیها السلام) نگفته است؟؟! این کار غیر عقلانی و خیانت است. البته در آن زمان فخر رازی که امام اهل تسنن بود حیرت زده شده بود از این قضیه، چه برسد به شخص من!

در این مسئله، وهابیت می بیند که واقعاً مسئله ی حضرت زهرا (علیها السلام) برای وهابی ها و در مکتب وهابیت مثل مسئله امام حسین (علیه السلام) نیست چون اگر قیام امام حسین (علیه السلام) را قبول کنند یزید را زیر سؤال برده اند ولی اگر قیام حضرت زهرا (علیها السلام) را قبول کنند ابوبکر و عمر زیر سؤال رفته است چون اعتقاد این ها بر اساس دو شخصیت ابوبکر و عمر است در این صورت اساس عقاید اهل تسنن با قبول این مسئله از بین خواهد رفت.

به خاطر همین هیچ کتابی از اهل سنت درباره قیام حضرت زهرا (علیها السلام) نوشته نشده است و برای وهابیان خیلی سخت است که قبول کنند حقانیت از آن زهرا (علیها السلام) است چون با این کار، خودشان را زیر سؤال می برند و به خاطر همین من دیدم بهترین وسیله برای تبیین و تثبیت برائت، توضیح دادن داستان حضرت زهرا (علیها السلام) و قیام آن حضرت در مقابل آن دو نفر و مظلومیت فوق العاده آن حضرت به وسیله آنهاست.

شاید در ابتدا علت اصلی شیعه شدن من حضرت زهرا(علیها السلام) نبود، اما علت پایداری من در مکتب اهل بیت(علیهم السلام) و تشیع و به ویژه برائت از آن دو نفر، وقایع زندگی حضرت زهرا پس از شهادت پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) بود، چون با اعتقاد به ایشان اساس سنی‌گری و هابیت از بین می‌رود. **و بعداً من متوجه شدم مسئله حضرت زهرا(علیها السلام) مؤثرترین مسئله در جهان اسلام است و بهترین و خوب‌ترین منشاء دلیل، برای شیعه شدن است.**

مثلاً کتابی که یکی از علمای اهل تسنن که شیعه شده است نوشته است نامش را گذاشته است "بنور فاطمه(علیها السلام) اهتدیت" و در این کتاب می‌گوید بنده با خواندن خطبه حضرت زهرا(علیها السلام) شیعه شدم.

بنده معتقدم اگر قضیه حضرت زهرا(علیها السلام) در اسلام نبود تغییر مذهب یک سنی به شیعه با توجه به تبلیغات سنیان، بسیار امر مشکلی بود.

بنده در باره این موضوع از یکی از نزدیکان مرحوم علامه عسگری شنیدم، که در اواخر عمر ایشان، یکی از بزرگان اهل تسنن خواستار مناظره و مباحثه با علامه عسگری شدند، مرحوم علامه عسگری فرمودند: «بنده در این سن به علت بیماری و کهولت سن نمی‌توانم بپذیرم»، اما بعد از اصرار پذیرفتند، بعد از سه روز مصاحبه و مناظره با این عالم اهل تسنن قضیه به جایی نرسید و علامه عسگری به این عالم فرمودند: «به علت کسالت، دیگر قادر به ادامه این مناظره نیستیم»، این عالم بعد از این قضیه عازم شهر خود می‌شود. بعد از گذشت مدتی علامه عسگری فرمودند: «به این عالم اهل تسنن بگویند بازگردد»، بنده الآن مطالبی دارم، که می‌توانم ایشان را قانع کرده و شیعه کنم.

ایشان کاری که انجام داده بودند این بود که از بین کتب اهل تسنن مطالبی از اختلافات حضرت زهرا(علیها السلام) و ابوبکر را جمع کردند و مستندات و منابع آن را در اختیار این عالم سنی قرار دادند. آن عالم قبل از گرفتن این مستندات با خیالی آسوده بلیط برگشت خود را قبل از آمدن پیش علامه گرفته بود اما بعد از خواندن قیام حضرت زهرا(علیها السلام) در مقابل ابوبکر و مظلومیت و شهادت آن حضرت به دست آن‌ها در مدارک و منابع معتبر اهل سنت این عالم سنی شروع به گریه می‌کند و لعنت بر عمر می‌گوید و بعد از این جریان بلیط برگشت خود را کنسل کرده می‌گوید من به جای این که به شهر و خانواده‌ام برگردم ابتدا باید به زیارت امام رضا(علیه السلام) بروم.

و یک مورد دیگر هم در بارز شدن این مسئله و ایفاء نقش حضرت زهرا(علیها السلام) در هدایت به ولایت و برائت، مناظره علامه تیجانی بود که در یکی از شب‌های ماه رمضان که بنده به صورت تصادفی نگاه می‌کردم، در مورد حضرت زهرا(علیها السلام) بود، آقای تیجانی در آن مجلس شروع به خواندن خطبه حضرت زهرا(علیها السلام) کردند، فکر می‌کنم یکی از شب‌های قدر بود در حالی که گریه می‌کردند فرمودند: من بعد از شیعه شدنم هر وقت خطبه حضرت زهرا(علیها السلام) را می‌خوانم گریه می‌کنم.

یکی از مناظره کنندگان با علامه تیجانی به اسم شیخ عثمانی بود، وقتی دید این خطبه خیلی در نشان دادن اسلام واقعی مؤثر واقع می‌شود و موجب استبصار و ولایت و برائت می‌شود در همان جلسه که علامه تیجانی با سه نفر از علمای اهل تسنن به مناظره می‌پرداختند، شیخ عثمان اصرار بر این داشت که ظلمی به حضرت زهرا(علیها السلام) نشده است و قضایا معروف و عجیب و تکان دهنده افسانه است و بعد از این که تیجانی مستندات خود را از کتب وهابیت و اهل تسنن آورد، دیگر نمی‌توانست بگوید افسانه است و قبول کرد که واقعاً قیام حضرت زهرا(علیها السلام) در مقابل آن دو نفر و مظلومیت آن حضرت به وسیله آن‌ها اتفاق افتاده بوده است و خودش مقرر به این قضیه شد ولی این آدم لجوج با این همه دلیل باز گفت ایراد کار از حضرت زهرا(علیها السلام) است نه ابوبکر بعد از این قضیه تیجانی گریه کرد و بعد گفت "شما به حضرت زهرا سلام الله علیها فحش می‌دهید! جلوی این همه مسلمان که بیننده این مناظره بودند در اینترنت" بعد از این قضیه یکی از دوستان من که وهابی بود به بنده زنگ زد و گفت من با دیدن این مناظره روشن شدم و به عمر فحش دادم، گفت من قبل از این مناظره تیجانی را آدم بد و لجوجی می‌دانستم و بعد از این مناظره بود که فهمیدم حقیقت چیست تیجانی کیست! و چهره‌ی واقعی ابوبکر و عمر برای من واضح گردید، و بعد از گذشت این قضیه خود تیجانی به بنده (یعنی عصام العمداد) فرمودند خیلی بالاتر از این قضیه این که **یکی از سران آل سعود به بنده زنگ زد و گفت ما فکر می‌کردیم آل سعود پست و کثیف هستند نمی‌دانستیم عمر و ابوبکر و بقیه آن‌ها نیز مانند آل سعود هستند! فکر می‌کردیم ما عرب کثیف هستیم نمی‌دانستیم آن‌ها مثل ما هستند.** پس از پخش این مناظره در جهان از سودان گزارش کردند عده‌ای از سنی‌ها در سودان که مالکی مذهب بودند تظاهرات کردند و در شعارهای خود می‌گفتند مرگ بر عمر، مرگ بر عمر. به خاطر همین من معتقدم که قضیه حضرت زهرا(علیها السلام) و معرفی ایشان در جهان اسلام، خیلی مؤثر است.

این شیخ عثمان طرف مناظره تیجانی بعد از این قضیه طوری مرد که اصلاً قبری برای او وجود ندارد و خود تیجانی فرمودند خداوند با ایشان به خاطر حرف‌ها و عقایدش کاری کرد که تا بین سَنّیان تبدیل به بت نشود چون خیلی به حضرت زهرا(علیها السلام) جسارت کرد.

من (عصام العماد) به یک سَنّی گفتم شما بر علیه حضرت زهرا(علیها السلام) تعصب دارید.

وهابیان در جمعی که شیعه هست چون می‌دانند آن‌ها به حضرت زهرا(علیها السلام) احترام می‌گذارند، می‌گویند قیام و مظلومیت و شهادت آن حضرت افسانه است اما در مجالس خصوصی خودشان می‌گویند این قضایا افسانه نیست ولی تقصیر زهرا(علیها السلام) است، او یک زن است مثل بقیه زن‌ها!! می‌گویند او یک زن بود عصبانی شد اصلاً مهم نیست، ابوبکر خلیفه و رهبر یک ملت بود و هست، این خانم می‌خواسته شورش کند و خلیفه را ادب کند، حقش بوده که چنین برخوردی با او بشود! پس نقش حضرت زهرا(علیها السلام) در هدایت به وصایت و ولایت در اسلام واقعی است.

خیلی مهم و منحصر به فرد است شاید اکثر کسانی که شیعه شده‌اند از راه حضرت زهرا(علیها السلام) شیعه نشدند ولی بعد از شیعه شدن برای برائت پیدا کردن از شیخین راه حل غیر از حضرت زهرا(علیها السلام) نداریم چون واقعاً می‌تواند عمر شکن باشد! امام حسین (علیه السلام) نمی‌تواند قیامش عمر شکن باشد، درست است که می‌تواند علیه یزید باشد و خود یزید را زیر سؤال ببرد اما عمر شکن نیست.

قیام حضرت زهرا (روحی فداها) آن قدر مهم است که درست است که امروزه در مملکت شیعه ایام فاطمیه را به مدت ده روز می‌گیرند اما اگر در زمان معصومین این قضیه را می‌خواستند مانند عاشورا تبدیل به دهه کنند به خاطر اهمیت قیام حضرت زهرا(علیها السلام) سَنّیان هیچ شیعه‌ای را زنده نمی‌گذاشتند.

یعنی ائمه این همه اصرار به عاشورا کردند ولی ایام فاطمیه را دهه نکردند چون در آن زمان‌ها اگر فاطمیه گرفته می‌شد از آن‌جا که با این قضیه‌ی شهادت و احیاء آن، سَنّی‌گری از ریشه زده می‌شد، سَنّی‌ها شیعه و شیعیان را نابود می‌کردند، ائمه می‌خواستند شیعه و تشیع را حفظ کنند، و کاری نشود که سَنّی‌ها شیعه و تشیع را نابود کنند. ولی با اصرار به

عاشورا کاری کردند که بنیان شیعه قوی شد چون در این بین بعضی می‌گویند چرا ائمه این همه اصرار به عاشورا و دهه آن کردند، به قیام حضرت زهرا(علیها السلام) نکردند، جواب آن این است که با امام حسین(علیه السلام) یزید نابود می‌شود اما اگر به قیام حضرت زهرا(علیها السلام) خیلی اهمیت می‌دادند و احیاء می‌کردند، در واقع ابوبکر و عمر را زیر سؤال برده و نابود کرده بودند و اساس عقیده سنیان از بین می‌رفت و آن‌ها هم در این صورت هیچ شیعه‌ای باقی نمی‌گذاشتند، ولی در قیام امام حسین(علیه السلام) سنیان می‌گویند این یزید است مهم نیست عباسیان هم علیه یزید شورش کردند.

دلیل دیگر برای این که چرا ائمه این همه به عاشورا اهمیت دادند این است که منشأ و زمینه عاشورا را در قیام حضرت زهرا(علیها السلام) پیدا می‌کنیم پس ائمه اول می‌خواستند شهادت امام حسین(علیه السلام) را مطرح کنند و کسی که شهادت امام حسین را بررسی کند به شهادت حضرت زهرا(علیها السلام) می‌رسد.

یکی از دوستانم که تازه شیعه شده بود از اعراب به من می‌گفت چرا ایام فاطمه ده روز است نیازی نیست این قدر زیاد باشد!! من در جواب گفتم اتفاقاً این ایام باید به نحو کامل برگزار شود چون اگر قضیه حضرت زهرا(علیها السلام) برای سنیان آشکار شود دیگر هیچ سنی در زمین باقی نمی‌ماند.

ممکن است سنیان از حضرت علی(علیه السلام) به خاطر تبلیغات زیاد بر علیه او کینه داشته باشند اما حضرت زهرا(علیها السلام) در دلشان قداست خاصی دارد و محبت ایشان در دلشان زیاد است و این بهترین راه برای جا انداختن براءت در دل سنیان و شکستن بت آن دو نفر و اثبات ولایت است.

نورالصادق: به نظر حضرت عالی مسلمانان منابع معارف و عقایدشان را از چه کسانی و چه منابعی باید بگیرند؟

دکتر عصام العمد: بنده عرض کردم که مشکل اساسی، جایگزین سازی و بدل سازی است، ما در قرآن می‌بینیم مردم با پیامبران مخالفت می‌کردند و نمی‌خواستند که از آن‌ها خط و عقیده بگیرند و سعی می‌کردند شخصیت‌های دیگر جایگزین آن کنند متأسفانه مسلمانان هم علی‌رغم داشتن بهترین قانون اساسی هدایت و سعادت یعنی قرآن و بهترین آموزگاران و مربیان و رهبران یعنی اهل بیت(علیهم السلام) سعی کردند شخصیت‌های دیگر جایگزین پیامبران بکنند، متأسفانه مسلمانان تلاش مسلمانان تلاش کردند از تمام مکتب‌ها مطلب بگیرند به جز مکتب اهل بیت!



چون رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «انی تارکم فیکم الثقلین»، بعضی علماء سنی گفتند ثقل یعنی سنگین است، خود علمای اهل سنت گفته‌اند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)

وقتی فرموده‌اند ثقیل، یعنی تبعیت از سخنان ثقلین (قرآن و عترت) سنگین است و سخت است. سخن پیامبر را این طور معرفی کردند و خواستند برای عدم تبعیت خود از ثقلین عذر بیاورند. شما می‌توانید در یک جلسه شرکت کنید و از تمام شخصیت‌ها صحبت کنید جلسه به هم نمی‌خورد ولی بگویید حضرت زهرا (علیها السلام) یا امام صادق (علیه السلام) گفته است می‌گویند اخباری است متأسفانه اگر بگوییم فلان شخصیت از حضرت آدم تاکنون فلان مطلب را گفته چیزی نمی‌گویند اما تا سخن از امام صادق (علیه السلام) می‌آوریم می‌گویند اخباری است. این روایت را از کجا آورده‌ای، آیا بررسی کرده‌ای، سند رجالی‌اش چیست؟ اما تا می‌گویی مثلاً ارسطو یا ابن عربی گفت اصلاً بررسی نمی‌کند و خیلی‌ها تلقی به قبول می‌کنند ما بررسی صحت حدیث را قبول داریم ولی این قدر کم توجهی به معارف و مفاهیم قرآن و اهل‌بیت، ظلم و جنایت است در مقابل این همه توجه که به حرف‌های غیر اهل‌بیت (علیهم السلام) می‌شود، پس ما باید تبعیت کنیم از اهل‌بیت، من واقعاً از وقتی شیعه شدم یک مشکل دیدم و آن این است که شیعیان از مکتب امامان خود دورند و خیلی به معارف اهل‌بیت، ظلم می‌کنند و نمی‌خواهند و نمی‌گویند و تدریس و تدریس نمی‌کنند. ما باید کتب اهل‌بیت را به عنوان کتب درسی درآوریم نه کتب حاشیه‌ای، کتاب‌هایی از قبیل کتاب‌های شیخ صدوق و شیخ کلینی و کتاب‌های شیخ طوسی مانند کتاب التوحید درسی شوند نه این که مثلاً من که شیعه شدم از خانواده‌ام دور شده‌ام این همه سختی دیده‌ام مکتب اهل‌بیت را مطالعه نکنم، اگر نمی‌خواستم مکتب اهل‌بیت بخوانم در یمن می‌ماندم چرا این همه راه آمدم به این‌جا! و این همه مخالفت و مشقت را تحمل کردم، با خود شیعه‌ها که از اول شیعه‌اند معارف اهل‌بیت مثل اصول کافی و نهج‌البلاغه و صحیفه سجادیه را نخوانند و ندانند ولی کتاب‌های فلاسفه و عرفا را بخوانند و بدانند و قبول کنند واقعاً این کتب احادیث و معارف اهل‌بیت (علیهم السلام) باید درسی شود.

جالب است بدانید که ابوحنیفه هم به خود امام صادق (علیه السلام) می‌گفته است اخباری چون امام صادق (علیه السلام) می‌فرموده قال الباقر (علیه السلام) قال رسول الله (صلی الله علیه و آله)، من معتقدم وقتی شیعه شدم باید حتماً معارف مکتب اهل‌بیت مثل کتاب‌های شیخ کلینی و شیخ صدوق و شیخ مفید و شیخ طوسی و بحارالانوار را بخوانم نه این که وارد مکاتب فکری دیگر شوم [مثل مکتب‌های فلسفی و عرفانی] و شاگردی غیر معصومین را بکنیم چه برسد به شما که از اول شیعه بوده‌اید.



شرح حال علامه حائری سمنانی

«یاسر فلاحی (محقق و پژوهشگر در فلسفه)»

در دین مبین اسلام یکی از مسائلی که از اهمیت به سزایی برخوردار است شناخت معاریف این دین و پاسدارانِ شریعت محمدی و سنت علوی است. در همین راستا معرفی چهره‌های کم‌نظیر و جامع برای آشنایی اهل علم با آنان، سرشار از برکت و فایده است.

فیلسوف محقق و اصولی مدقق و فقیه مبرز، نقّاد تیزهوش و توانای فلسفه علامه «محمد صالح حائری سمنانی» متوفای ۱۳۹۱ هـ.ق، از حکما و علمای بزرگ اما مجهول‌القدری است که در یکصد ساله‌ی اخیر در نقد عالمانه و استدلالی فلسفه و عرفان، احدی از علما به پایه وی نرسیده است. از خصوصیات نقد او احاطه کامل به آراء فلاسفه و عرفا و تسلط کامل بر ردیه‌ها و نقدهایی است که بر فلسفه و عرفان شده است و نیز استفاده از استدلال و منطق فیلسوفی برای به چالش کشیدن مطالب فلاسفه و عرفاست.

نقد علامه حائری، نقدی عقلی است و این نه بدان معناست که ایشان نقد اعتقادی و رد اعتقادی بر فلسفه و عرفان نتواند بلکه، مبانی اصول فلسفه و عرفان با مبانی وحی ابتدا به خوبی برای ایشان آشکار و واضح بوده است، با این حال برای آن که دقت نظر و احاطه‌ی شگفت‌آور خویش را بر غوامض فلسفه و عرفان نشان دهد، علاوه بر نقد اعتقادی فلسفه به حلاجی مسائل مهم فلسفی و عرفانی خصوصاً فلسفه‌ی اصالت وجودی با محوریت صدرا می‌پردازد و ستون فقرات فلسفه ملاصدرا را، که همان اصالت وجود است با مبانی عقلی و برهانی مورد موشکافی قرار می‌دهد.

علامه حائری در موضع یک فیلسوف مشایی متشرع و وفادار به وحی و معارف و حیانی و حکم‌نبوی و مخالف تأویل و استشهاد مکرر و بی‌وجه به قرآن کریم و احادیث نبوی، به نقد فلسفه وجودی صدرا و البته عرفان مورد استناد صدرا یعنی عرفان ابن عربی می‌پردازد.

مطالعه کتاب گران سنگ حکمت بوعلی سینا تسلط و تطلع علامه را بر اَهم آثار عرفانی و فلسفی و بر ادبیات تاریخ فلسفه روشن می‌نماید.

کتاب حکمت بوعلی سینا که به منزله‌ی یک دایرة المعارف فلسفی انگاشته می‌شود به خوبی شکل‌گیری مهمترین قواعد فلسفه اسلامی و تعبیر متفاوت از آن‌ها را و جهت‌گیری‌های به خصوص حکمت متعالیه و تفاوت آن و مبانی صریح آن با طریقه اعظم فلاسفه‌ی پیشین از جمله ابن سینا و نیز مغایرت آن با مبانی شرع اقدس را به خوبی روشن می‌سازد. تأکید علامه حائری بیشتر بر نقد فلسفی فلسفه صدر است نه نقد اعتقادی، چرا که در زمینه‌ی نقد فلسفی حکمت متعالیه تا آن زمان کار چشم‌گیر و سترگی در حدّ و اندازه‌ی کتاب حکمت بوعلی سینا تألیف نشده بود.

بررسی اصالت وجود، وحدت وجود و اتحاد عاقل و معقول و صدها مطلب دیگری که ایشان پس از مطالعه دقیق آثار صدر خصوصاً اسفار و آثار ابن عربی به ویژه فتوحات، به خامه تحریر در آورده‌اند، حکایت از عدم شتاب‌زدگی و نیز رعایت جانب ادب و انصاف در رابطه با معارف فلسفه‌ی وجودی را دارد.

در اعتراضات عقلی و استدلالی، علامه حائری بر اَهم براهین ملاصدرا در اثبات اصالت وجود ایشان در شکافتن بحث و آوردن اقوال مختلف و سپس داوری منصفانه اما بدون مسامحه حق مطلب را به خوبی ادا کرده‌اند.

به عنوان مثال: در قضیه‌ی غامضی مثل اتحاد عاقل و معقول با تبخّری خاص بیست وجه مختلف و تعبیر متفاوت از اتحاد عاقل و معقول ارائه داده‌اند که خواننده را به شگفتی وا می‌دارد. تعبیر دایرة المعارف فلسفی برای کتاب پنج جلدی حکمت بوعلی سینا عنوانی به حق و به سزاست، چرا که دانشجو و طلبه محقق را از مفاد و مبانی دو مکتب مهم اصالت ماهیت و اصالت وجود و نیز از معایب و کاستی‌های حکمت متعالیه آگاه می‌نماید.

خواندن کتاب علامه حائری تصویری سنتی و غالبی را که اهل علم از حکمت مشاء و مکتب اصالت ماهیت دارند دگرگون ساخته و آن چه می‌توان یک قلب تاریخی در تاریخ فلسفه نام نهاد را بر ملا ساخته و عدم مبانی و مغایرت فلسفه مشاء را با شرح انور به خوبی روشن می‌نماید و چهره‌ی ابن سینا را از چهره‌ای افسانه‌ای مستفاد از تواریخ ساختگی می‌پیراید و ابن سینای متشرّع و وفادار به قرآن را به خواننده معرفی می‌نماید.

علامه حائری کلمات واضحی در تمجید شرع مطهر اسلام و اصول و فروع آن از بیانات شیخ الرئیس شاهد و نمونه می‌آورد و این گونه اظهار نظرها و کلمات شیخ بیشتر از مقداریست که جای تردیدی در تمسک شیخ به عروة الوثقی دین باقی بگذارد. ولی به نظر این جانب مهم‌ترین خدمتی که علامه فاضل و فیلسوف باهر در این کتاب انجام داده‌اند **نقد حکمت متعالیه و پدر فکری این مکتب یعنی عرفان محی الدینی است.**

علامه‌ی محقق در تتبع خود و گردآوری منابع و مآخذ و مطالعه دقیق آن‌ها، کوچک‌ترین تسامحی و کمترین کسالتی روا نداشته‌اند و مطلبی پیرامون موضوع مورد نقد نبوده که از دیده‌ی تیزبین و ذهن جوّال علامه حائری مخفی مانده باشد. از مطالعه کتاب بر می‌آید ایشان تمام آثار شیخ را و نیز شارحان شیخ را (آن شارحانی که امروز کمتر راجع به آن‌ها سخن گفته می‌شود) و نیز آثار خواجه نصیرالدین طوسی را به طور دقیق موشکافی کرده و تبیین جامعی از فلسفه‌ی بوعلی سینای حکیم، ارائه کرده است.

در جلد سوم به بعد کتاب حکمت بوعلی سینا، علامه هر جا مجالی می‌یابد ذوقیات و عرفانیات التقاطی ابن عربی را به چالش کشانده و تأویلات بعید وی را آشکار کرده و تناقضات بدیع او را به خوبی نشان داده و مخالفت عرفان ابن عربی را با اصول عقل و مبانی شرع و علوم اولیایی و اوصیایی بیان می‌دارد. به کیفیتی که تاکنون هیچ کس جرأت بیان آن را نداشته و ندارد. همت، پشتکار، سعه‌ی صدر، عظمت هدف، قدرت بیان و قوت استدلال از ویژگی‌های کتاب حکمت بوعلی سیناست. نقد بی‌هوا و غرض که در روزگار ما کمیاب وجه بارز اثر اوست. در پنج جلد حکمت بوعلی سینا، ایشان ضمن ارائه شمای نسبتاً دقیق و کاملی از فلسفه ابن سینا به معرفی دیدگاه‌های فلاسفه دیگر نیز می‌پردازد و در جلد سوم به بعد سمت و سوی اصلی نقد ایشان، حکمت متعالیه و عرفان محی الدینی است.

در جلد سوم، قبل از ورود به مسئله اصلی که همانا تقریر وحدت وجود و سپس نقد آن است، ابتدا به شرح تفضیلی و موسّعی از معنای وجود و تحقیق در ریشه شناسی لغت وجود می‌پردازد. سپس مطالب صدرا و ملاهادی سبزواری را به طور مشروح بیان نموده و مورد بررسی قرار می‌دهد.

نکته مهمی که به عنوان مثال می‌توانیم از مطالب علامه حائری برای تحریکِ ذائقه خوانندگان بیان نماییم بیان و رفع سوء تفاهم‌هایی است که برای صدرا در مورد معنای وجود و نیز در باب اشتراک معنوی بودن وجود آمده است. و علامه به خوبی این سوء برداشت‌ها و سوء تفاهم‌ها را بررسی و مرتفع نموده‌اند.

اکنون به معرفی بعضی رؤوس کتاب حکمت بوعلی سینا به طور فهرست‌وار می‌پردازیم:

- ۱- نفی سنخیت بین علت و معلول
- ۲- نفی وجود ذهنی
- ۳- نفی وجود کلی طبیعی در خارج
- ۴- حقیقت جوهر علم
- ۵- تجویز اعاده معدوم به عینه
- ۶- اصالت مهیت جزئی
- ۷- تشابه اجسام در خرق و التیام و تخلخل و تکاثف و قبض و بسط و جمع و تفریق و غیره که از این راه علامه اثبات معراج جسمانی نموده‌اند.
- ۸- دفع شبهه امساک فیض
- ۹- اثبات حدوث عالم ایحاداً و ابقائاً که به نظم و نثر، این موضوع را در ۲۵۱ بیت تشریح کرده‌اند.
- ۱۰- اثبات این که هدف و علت غایی ولایت محمد و آل محمد (صلی الله علیه و آله) است.
- ۱۱- بینونت باین بین علت و معلول.
- ۱۲- حدوث همه ممکنات عالم امکان
- ۱۳- واجب الوجود بالذات مستغنی از اثبات است.
- ۱۴- وحدت سمع و بصر در ذات واجب الوجود.

بعد از ذکر برخی از مهم‌ترین رؤوس مطالب کتاب حکمت بوعلی سینا باید به دو خصیصه‌ی بارز کتاب بوعلی به طور اختصار اشاره نماییم:

اول آن که در این کتاب اصول مسلم فلسفی طبق تعلیمات عالیه اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) با انطباق افاضات وحی و قرآن بدون زحمت در اختیار علاقمندان قرار داده شده و طُرُقی که موجب انحراف فکری و ایجاد مذاهب مختلفه فلسفی شده همه را رد کرده‌اند.

مزیت بارز دیگر این است که قریب ۲۵ رساله و نامه‌های علمی از بوعلی و فلاسفه معاصر او و شارحین کتب علمی او که اکثراً نسخه‌های کامل و صحیح کمیاب یا منحصر به فرد است در اختیار مؤلف بوده و در این کتاب نقد و ترجمه شده است. بعد دیگری از شخصیت علامه احاطه شگفت‌آور ایشان به ادبیات فارسی و عربی و کشف دقایق و ظرایف کلمات و عبارات در هر دو زبان است. نیمایوشیج و جلال‌الدین همایی وی را چنین ستوده‌اند:

منم که طالع در مانده‌ام در این فکرت	تویی که صالحی ای حایری ز من مگریز
ابو نواس و غزالی و طوسی این سه تویی	که کس نخوانده و نشناسد به حق تمیز

و جلال همائی می گوید:

نثر او در چشم دل به‌تر ز تسمیط لآلی	نظم او در گوش جان خوش‌تر ز ترجیع اغانی
هم به نظم پارسی باشد به آیین نظامی	هم بود در شعر تازی بوالعلا و ابن هانی
پایگاه عزتش باشد بدان رفعت که آن جا	طایر اندیشه را دشوار باشد پر فشانی

در پایان بی‌مناسبت نمی‌بینیم یادآوری نماییم که، علامه حائری سمنانی مدت ۱۲ سال در نجف اشرف شاگرد بزرگانی هم چون مرحوم آخوند خراسانی (صاحب کفایة الاصول) بوده‌اند و نیز علاوه بر درس آخوند از محضر دانشمندانی چون فقیه اهل بیت آیت الله حاج میرزا خلیل تهرانی و نیز در علوم عقلی از محضر مرحوم ملا اسماعیل بروجردی استفاده فراوانی برد.

از آثار و تألیفات مهم علامه می‌توان به:

- ۱- کتاب الامر بین الامرین
- ۲- رساله امتناع شریک الباری
- ۳- تاریخ معارف الامامیه و معارف المذاهب الاسلامیه (12 جلد)
- ۴- اتحاد العاقل و المعقول
- ۵- احیاء الرجال
- ۶- حاشیه بر رسائل شیخ انصاری
- ۷- حاشیه بر مکاسب شیخ انصاری
- ۸- تلخیص کفایة الاصول
- ۹- ترجمه ادب الکبیر از ابن مقفع
- ۱۰- رساله ابطال الدور و التسلسل
- ۱۱- حاشیه بر ملل و نحل شهرستانی
- ۱۲- رساله الجبر و التفویض
- ۱۳- تقریر اباحت مرحوم آخوند خراسانی (در طهارت، خمس، زکات و...)...
- ۱۴- حاشیه بر نجات العباد
- ۱۵- دیوان شعر عربی

و حدود یکصد رساله و کتاب دیگر از برکات بیش از سه ربع قرن زندگی پر افتخار علمی علامه حائری سمنانی است. به امید آن که روزی حق تألیفات کم‌نظیر ایشان به ویژه کتاب گران‌سنگ حکمت بوعلی سینا شناخته شود و مورد استفاده‌ی کافی و وافی دانشمندان و محققین حوزه و دانشگاه قرار گیرد.

ان شاء الله طبع دایرة المعارف حکمت بوعلی سینا، در آینده با هیأتی جدید و مُنقَّح گامی بلند باشد برای خارج شدن از جزم اندیشی فلسفی و رکود فکری چهارصد ساله، در حوزه‌ی فلسفه و حکمت اسلامی.



اشعار خاقانی در مذمت فلسفه و عرفان

هر نقـــــــد کزین عیار میرفت	صراّف درون او نیـــــــــــــــذرفت
پس گفت که این چه دیو بوده است	کز پرده‌ی کج رهــــــــــــت نموده است
هیئات هنــــــــــــوز بندت این‌هاست	چون نوقــــــــــــدمان مقامت این‌جاست
روکین نه ســــــــــــوآل عارفان است	این خار ره مخــــــــــــالفان است
تعطیل نهال این ســــــــــــوآل است	بدعت ثمرات این نهــــــــــــال است
از شیوه‌ی دین حــــــــــــدیث رانی	پس جوهرــــــــــــر جان قدیم دانی
چند از دم فلســــــــــــفه شنودن	نه فلســــــــــــفه بل سغه فزودن
پــــــــــــای از سر این حدیث بر نه	فلســــــــــــفی ز هزار فلسفی به
با نص و حدیــــــــــــث و نص قرآن	یونی ارزد حدیــــــــــــث یونان
هان سنگ تو درس شــــــــــــرع واکن	دل را بفلاخــــــــــــن از فلاطن
در حکمــــــــــــت دین بدار جان را	حکمــــــــــــت حکمه است بوستان را
قرآن گنج است و تو سخن سنج	هیــــــــــــن قربان کرد بر سر گنج
بر گنج بسی کنند قربان	قربان شو پیش گنج قرآن
علمی که ز ذوق شــــــــــــرع خالیست	حالی سبب سیاه حالیت
این خال سیاه از اهل ایــــــــــــمان	چون خال سپیددار پنهان
خواهی طیران به طور سینا	نزدیک مشو به پور سینا
دل در سخن محمّـــــــــدی بند	ای پور علی ز بو علی چند
چون دیده‌ی راه بین نداری	قائد قرشی به از بخاری
بهر محک محقّقان را	مخراق زن این مخّـــــــــرقان را
بردار کن از برای دین را	نقابان سرای دین را
یک روی به کعبه هدی آر	شش روی مبشاش کعبتین وار
مپذیر از این کهن خرابات	از نو قدمان دم خرافات

موهوم کلامشان نه مفهوم
 موهوم بود نوشتته بر جای
 چون گنبدهی حباب پر پیچ
 وز چنبر دَف میان تهی تر
 چون صورت بوسه در تمنی
 اقلید سَرای دین به دست آر
 ز اقوال مجوفت چه زاید
 اقوال به عنادلب بگذار
 از هندسه عنکبوت را چیست
 از من رمز کلمات شرع واپرس
 در پیشروان شرع کن درس
 مردان سَوی دار ضرب تازند
 مندیش چو دین کنی تقبل
 در کشتی شرع چون نشستی
 از عالَم خاک برگذر پاک
 طفلی که طرب ز خاک سازی
 چرخست کمان گروهه کردار
 بر مهره ی گل مساز منزل
 آن‌ها که جهان قدیم دانند
 چون کرم قزت به باغ دنیی
 آن پر که به کرم قز برآید
 هر گه که به کرم پر برآید
 چون تیر ز پر عاریت بس
 چون کرکسی ای تو جیفه لاشی

خالی همه نقشش بند موهوم
 موهوم هم از سر و هم از پا
 شکلش به کمال، معنیش هیچ
 رنگین و دوروی، بی تن و سر
 حالی خوش و هیچ حاصلی نی
 اقلیدس و رای‌ه‌اش بگذار
 ز اشکال مزخرفت چه زاید
 اشکال به عنکبوت بسیار
 کز قوت حرام بایدش زیست
 آن رمز ییا ز انبیاء پرس
 از پیش‌نهاد گم‌رهان ترس
 طفلان درم از سفال سازند
 زین نیلین بحر و آتشین پل
 زین هفت جزیره باز رستی
 گو خاک به فرق عالم خاک
 رندی که درم به خاک بازی
 گل مهره‌ای اندر و گرفتار
 کانداختنی است مهره ی گل
 زین نکته که رفت بی‌گمانند
 پر هست ولی پری‌دنی نی
 پرواز بلند را نشاید
 می‌دان که زمان او سرآمد
 زین چارپر چهار کرکس
 آهنگ به گوشت پاره تا کی

چون کـرکس طامعی از آن بود

چون نـمـرود ای به پشه مانند

چون نـمـرودت فریفت گردون

سیر تو خطا چو تیر نمرود

پـرـواز به پـرِ کـرکـسان چند

بر تیر طمع به تهمت خون

محضر مبارک مرجع عالیقدر شیعه حضرت آیت الله العظمی

پس از تقدیم سلام و تحیات وافر به عرض مبارک می‌رساند که چون خطر صوفیه و اهل بدعت برای اسلام و تشیع و مکتب اهل بیت خطر بزرگ و غیر قابل انکاری است و امروز جوان‌های خام و بی‌اطلاع از معارف روح‌بخش ائمه معصومین (علیهم السلام) را در معرض تهدید جدی قرار داده و در اکثر بلاد ایران به وسیله‌ی دست‌های مرموز و ایادی بیگانه مکتب فاسد آن‌ها را در رگ‌های ضعیف ایتم آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) تزریق می‌کنند تا ریشه‌های ایمان و ولایت را در جامعه‌ی زنده و پر تحرک پیروان اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) را بخشکاند و از آن یک جامعه‌ی بی‌رمق و بی‌نفس و لاابالی و بی‌بندوبار و بی‌اعتقاد به معارف اصیل تشیع بسازند تا راه را برای چپاولگران و استکبار جهانی هموار کنند، لذا از محضر مستطاب عالی که کفیل ایتم مظلوم آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) هستید و عده‌ی زیادی از شما، تقلید و پیروی می‌کنند تقاضا می‌شود پاسخ صریح و روشن خود را در مورد سؤالات زیر مرقوم بفرمایید.

۱- نظر مبارک در مورد فرقه‌ی صوفیه و عقاید آن‌ها چیست؟

۲- رفتن به خانقاه و شرکت در مجالس آن‌ها و کمک مالی به آن‌ها چه حکمی دارد؟

۳- اگر در مسئله غلات و مجسمه و مجبره و صوفیه که مرحوم سید در عروه دارد (۱) نظری دارید نفیاً و اثباتاً مرقوم بفرمایید.

۴- خرید و فروش و مطالعه‌ی کتب اهل تصوف چه حکمی دارد؟

۵- اگر در کلام شیخ در مکاسب در مورد کتب ضلال (۲) نظری دارید نفیاً و اثباتاً مرقوم بفرمایید (ان المراد بالضلال ...)

ان شاء الله در ظلّ توجهات حضرت بقیة الله الاعظم ارواحنا فداه سایه‌ی عزّ حضرت تعالی بر سر مسلمین جهان مستدام، وجود پر برکت آن مرجع عالیقدر از جمیع بلیات محفوظ و مقرون به صحت و عافیت باشد.

۲۸ جمادی الثانی ۱۴۱۷

جمعی از طلاب مقیم حوزه علمیه قم



حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ لطف الله گلپایگانی

بسم الله الرحمن الرحيم

ج ۱) روش آن ها انحرافات زیاد دارد. والله العالم

ج ۲) هیچ یک از موارد مذکوره جایز نیست. والله العالم

ج ۳) نظر حقیر با نظر مرحوم سید در عروه مطابق است. و جایز نیست. والله العالم

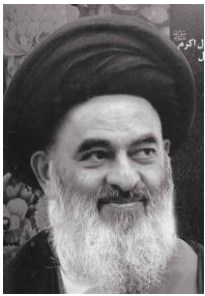
ج ۴) ترویج باطل و حرام است. والله العالم

ج ۵) جایز نیست. والله العالم.

ج ۶) عبارت محکم و متین آن بزرگوار اعلی الله مقامه این است «ان المراد بالضلال ما يكون باطلاً في نفسه فالمراد الكتب المشتملة على المطالب الباطلة و ان المراد به مقابل الهداية فيحتمل أن يراد بكتبه ما وضع لحصول الضلال و أن يراد بكتبه ما وضع لحصول الضلال و أن يراد ما أوجب الضلال و ان كان مطالبها حقّة كبعض كتب العرفاء و الحكماء المشتملة على ظواهر منكرة يدعون ان المراد غير ظاهرها فهذه أيضاً كتب ضلال على تقدير حقيتها»
معلوم است که این نظر، نظر هر فقیه با اطلاع از این کتب است و حداقلی است که از ضلال و اضلال آن ها به تعبیر بعض کتب بیان شده است. والله العالم

بسم الله الرحمن الرحيم
۱. روش آنها انحرافات زیاد دارد. والله العالم
۲. هیچ یک از موارد مذکوره جایز نیست. والله العالم
۳. نظر حقیر با نظر مرحوم سید در عروه مطابق است. والله العالم
۴. ترویج باطل و حرام است. والله العالم
۵. جایز نیست. والله العالم
ج ۶. عبارت محکم و متین آن بزرگوار اعلی الله مقامه این است :
ان المراد بالضلال ما يكون باطلاً في نفسه فالمراد الكتب المشتملة
على المطالب الباطلة و ان المراد به مقابل الهداية فيحتمل أن يراد
بكتبه ما وضع لحصول الضلال و أن يراد ما أوجب الضلال و ان
كان مطالبها حقّة كبعض كتب العرفاء و الحكماء المشتملة على
ظواهر منكرة يدعون ان المراد غير ظاهرها فهذه أيضاً كتب ضلال
على تقدير حقيتها « معلوم است که این نظر، نظر هر فقیه با
اطلاع از این کتب است و حداقلی است که از ضلال و اضلال
آنها به تعبیر بعض کتب بیان شده است. والله العالم
۱۲/ ۲۶/ ۱۴۲۳





حضرت آیت الله العظمی حاج سید صادق روحانی

ج ۱) باسمه جلت اسمائه: ائمه اطهار (علیهم السلام) و بتبع آنان علماء اعلام درباره این فرقه فرمایشانی دارند۔ امام صادق (علیه السلام) در جواب، سؤال از صوفیه - می فرماید «انهم اعدائنا فمن مال اليهم فهو منهم و يحشر معهم».

ج ۲) با فرمایش امام صادق (علیه السلام) در حدیث دیگر «من ذكره عنده الصوفیه و لم ينكرهم بلسانه و قلبه فليس منا و من انكرهم فكانمّا جاهد الكفار بين یدی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم). رفتن به خانقاه و کمک مالی به آنان جایز نیست.

ج ۳) در غیر طایفه از غلات آن چه سید فرموده ما هم امضاء کردیم.
[مرحوم سید در بحث نجاسات (در مسئله ۱۹۹) می فرماید: شکی در این نیست که غلات و خوارج و نواصب نجس هستند و اما مجسمه و مجبر و کسانی که عقیده به وحدت وجود دارند از صوفیه اگر ملتزم به لوازم مذهبشان باشند نجس می باشند مانند حسن بصری و شبستری و مولوی و ابن عربی و...]

ج ۴) باسمه جلت اسمائه، جایز نیست مگر خرید و مطالعه برای ردّ.

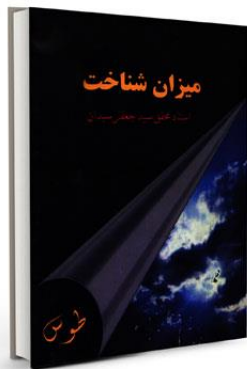
ج ۵) باسمه جلت اسمائه، فرمایشات شیخ انصاری صحیح است که فرموده حرام است حفظ کتب ضلال فی الجملة - و ما بحث مفصل در منهاج الفقاهه در ذیل فرمایشات شیخ نوشته ایم؛ ملاحظه فرمایید، مفید است.



پی نوشت ها:

۱- مرحوم سید در بحث نجاسات (در مسئله ۱۹۹) می‌فرماید: شکی در این نیست که غلات و خوارج و نواصب نجس هستند (غلات کسانی هستند که یکی از ائمه یا اقطاب و پیران خود را خدا می‌دانند یا می‌گویند خدا در او حلول کرده است) و اما مجسمه (کسانی که خدا را جسم می‌دانند) و مجبره (یعنی کسانی که جبری مسلک هستند و انسان را در انجام اعمال و افعال بی‌اختیار می‌دانند) و کسانی که عقیده به وحدت وجود دارند از صوفیه اگر ملتزم به لوازم مذهبشان باشند نجس می‌باشند مانند حسن بصری و شبستری و مولوی و محی الدین و....

۲- مرحوم شیخ انصاری در مکاسب محرمة آن‌جا که بحث کتب ضلال را مطرح می‌کند وقتی مراد از کتب ضلال را بیان می‌کند و فتوا به حرمت حفظ و نگهداری آن می‌دهد، کتب ضلال را مثال می‌زند به کتب عرفا و فلاسفه که ظواهر باطلی دارد اما مدعی‌اند که مراد مطالب حقی است غیر از ظاهر آن می‌فرماید این گونه کتاب‌ها نیز کتب ضلال است و حفظ و نگهداری و خرید و فروش آن حرام است.



• میزان شناخت

نوشته ی محقق و اندیشمند معاصر

حضرت آیت الله سید جعفر سیدان

ناشر: پیام طوس



• سراب عرفان

نگرشی به مبحث وحدت وجود، عقل گریزی و جبر گرائی

در کتاب مقالات دکتر الهی قمشه ای

تألیف حسن میلانی

ناشر: مولود کعبه